الہدیۃ الشہابیۃ

شرح الہدیۃ القادریۃ فی تحقیق الکلمۃ الطیبۃ

مصنفہ عمدۃ العلماء زبدۃ الفضلاء مقبول بارگاہ احد مولانا مولوی مشتاق احمد صاحب

حنفی چشتی صابری انبہٹوی سلمہ الولی القوی

حسب ایمای صداقت انتمای سلالۂ دودمان سیادت علالۂ خاندان شرافت مصدر انوار روحانی

فقیر سید شہاب الدین صوفی قادری لاہوری سلمہ اللہ

بسعی و اہتمام احقر انام محمد عبد الاحد عفی عنہ الصمد

در مطبع مجتبائی واقع دہلی طبع گردید

ماہ ستمبر ۱۸۹۸ع

یعنی مکرمی جناب فقیر سید شہاب الدین صوفی قادری لاہوری باین بنده ارشاد فرمودند که رساله الہدیۃ القادریۃ
التحقیق الکلمۃ الطیبۃ را که در تحقیق نکات کلمۂ طیبہ از عمدۂ تصانیف مولانا ہبۃ اللہ قادری لاہوری
و در لسان عربی ست شرح فارسی نوشته آید و معلقات آن راحل کرده شود فارسی خوانان هم از مطالعۂ وی بہره ور
شوند و از مضامینش فائدہا بردارند پس جہت امتثال فرمایش این بزرگ نیک خصال بتوفیق ایزد متعال
شروع میکنم وهو الموفق والمعین قال المصنف رحمۃ اللہ بسم اللہ الرحمن الرحیم اما بعد الحمد
والصلوۃ فاعلم ان الکلمۃ العلیا اعنی لا الہ الا اللہ افضل الذکر هو القطب الذی یدور
علیه سماء الاسلام والقاعدۃ التی بنی علیها ارکان الدین وهی الشعبۃ من اعلی شعب الایمان
اقول شروع کرد در رساله را به بسم اللہ ثم الحمد للہ برای پیروی باسلوب کتاب مجید و فرقان حمید و هم بجہت
امتثال بہرد و حدیث رسول الثقلین علیه صلوات رب المشرقین والمغربین که فرمود علیه وعلی آله الصلوۃ
من الملک الودود کل امر ذی بال لم یبدأ فیه ببسم اللہ الرحمن الرحیم فهو ابتر وفی روایۃ بالحمد للہ
پس امر برای ابتدا در تسمیه محمول ست بر ابتدای حقیقی و در تحمید بر ابتدای اضافی یا عرفی یا در هر دو بر عرفی
بعد تسمیه و تحمید صلوۃ بر حضرت اشرف المخلوقات آورد زیرا که صلوۃ که مراد از وی رحمت و حسن ثنا از جناب رب العلا
بر حضرت سید الانبیا ست مامور بہست در کلام الہی حیث قال جل وعلی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما ونیز صلوۃ و سلام بر سید انام وسیلۂ جمیله ہست برای قبول عمل و صیانت از زلل
پس آوردنش در افتتاح کلام ضروری ست برای انجاح مرام و بودن کلمۂ علیا اعنی لا الہ الا اللہ افضل از
ہمہ اذکار ماثوره ثابت ست از احادیث صحیحه کما فی الترمذی لا الہ الا اللہ هی افضل الذکر و هم در حدیث
صحیح وارد شده اگر ہفت طبقات آسمانها و ما فیها و ہفت طبقات زمینها و ما فیها در یک پله میزان باشند
و لا الہ الا اللہ در پله دیگر البته لا الہ الا اللہ بر ہمہ غالب آید فرمود حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی
قدس اللہ سره چرا افضل نباشد و راجح نیاید که یک کلمۂ آن نفی جمیع ماسوی نماید چه سموات و چه ارضین و چه عرش
و چه کرسی و چه لوح و چه قلم و چه عالم و چه آدم و کلمۂ دیگر آن اثبات معبود بحق میفرماید جل برہانه که خالق سموات و ارضین
است انتہی پس ہمین کلمۂ طیبہ قطبی ست که سماء اسلام گردش میگردد و قاعده ایست که بنیاد ارکان دین

بروی نهاده شده است و شاخی ست از اعلی شاخهای ایمان قال علیه الرحمة بل هو الکل لان المقصود الاعظم
من الوحی هو التوحید و سائر التکالیف متفرع علیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
ولامر ما تجد العارفین یستاثرونها علی سائر الاذکار رزقنا الله وایاکم **اقول** از کلام سابق
اضراب میکند و میگوید که کلمهٔ طیبه صرف یک اعلی شاخ ایمان نیست بلکه فی الواقع عبارت از جمیع شعب و تمامی
شاخهای ایمان ست چرا که مقصود اعظم و مطلوب اهم از وحی و ارسال رسل همین توحید رب مجید ست که کلمهٔ طیبه
بران دلالت میکند و سوای این دیگر همه تکالیف شرعیه موقوف اند برین و متفرع اند ازین چرا که پروردگار تعالی شانه
میفرماید و حکم کرده نشد ایشان را مگر اینکه عبادت پروردگار کنند دین را خالص ساخته و خلوص بغیر خالص توحید
صورت نه بندد و بجز طوریکه اهل الله نشانش داده اند این گوهر مقصود بدست نیاید چنانکه فرمود امام الطریقه
و سالار قافله نقشبندیه در رسالهٔ معارف لدنیه مقصود از ذکر لا اله الا الله نفی آلهه باطله است چه آفاقی و چه انفسی
آلهه افاقی عبارت از معبودات باطله کفره فجره ست مثل لات و عزی و آلهه انفسی عبارت از هواهای نفسانی
است کما قال الله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه ایمان تصدیقی قلبی که ظاهر شریعت بآن
تکلیف فرموده در نفی آلهه باطله افاقی کافی ست و در نفی آلهه باطله انفسی تزکیهٔ نفس اماره در کار ست
که حاصل سلوک طریق اهل الله ست ایمان حقیقی وابسته بنفی این هر دو الهه باطله است لیکن حکم ظاهر شریعت
بایمان بمجرد ابطال آلهه افاقی نیز متحقق میشود و این قسم ایمان صورت ایمان ست اما حقیقت ایمان منوط
بابطال آلهه انفسی ست صورت ایمان را احتمال زوال ست و حقیقت ایمان ازین احتمال محفوظ ست چه
در صورت ایمان اول نفس اماره از انکار و کفر خود باز نمانده است بیش ازین نیست که قلب تصدیقی پیدا
کرده است باوجود منازعت نفس اماره و در ایمان حقیقی نفس اماره که بالذات سرکش ست بانقیاد آمده است
و از سرکشی باز مانده و بشرف ایمان مشرف گشته مقصود از تکالیف شرعیه تعجیز نفس ست و تخریب او چه قلب فی حد ذاته
منقاد احکام الهی ست جل سلطانه اگر خبثی در قلب پیدا شده است بواسطهٔ مجاورت نفس ست بلیت

تواضع ز گردن فرازان نکوست	گدا گر تواضع کند خوی اوست

پس تزکیهٔ نفس ضروری آمد تا حقیقت ایمان صورت بندد و از زوال محفوظ بود و تزکیهٔ نفس مربوط بجذبهٔ ولایت ست

کہ عبارت از فنا و بقاست تا بدرجۂ ولایت نرسد اطمینان نفس محال ست و تا نفس با طمینان نپیوندد وبوی از حقیقت ایمان بمشام جان نرسد از خوف زوال مصون نماند الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون بیت

از پی این عیش و عشرت ساختن	صد ہزاران جان بباید باختن

(انتہی) کلامہ الشریف - پس برای حصول ہمین توحید مصنف علیہ الرحمہ میفرماید رزقنا اللہ وایاکم

قال اما بعد فیقول العبد الضعیف المتمسک بذیل آل الحبیب اللہ القوی وصحبہ العلی علیہم افضل صلوۃ الباری ہبۃ اللہ بن عبد الحی الحنفی القرشی المکی والجیلی ثم اللاہوری حین کان متوزع الحال منقطع البال قائلا علی بابہم الشریف وعتبہم المنیف ؎

استغیثوا العاجز مضطر	شمروا ذیلکم الی مددی

وبالمختص منہم فی ہذا الزمان بفضل الملک المعظم والخاقان المفخم عالمگیر الثانی محمد فرخ سیر الغازی جعل اللہ یومہ خیرا من امسہ ومسائہ منیرا کصبحہ انہ لابد من بیان نکات فی اعرابہا [illegible]ت المحتفی علیہ فتیسر لی وسمیتہ بہدیۃ القادریۃ فی تحقیق الکلمۃ الطیبۃ اقول ہمین ست عبارتی کہ نوشتہ شد حسب نسخہ کہ نزد راقم موجود ست ولا یخفی ما فیہ من المسامحات ورکاکۃ الکلمات ولعل فیہا زلۃ من الناسخین وسہو الناقلین الکاتبین ولوضاحتہا لا حاجۃ لنا الی تفسیرہا وشرحہا۔ قال فان قلت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ کلامان متضمنان لثلاثۃ معان واحکام کما یجیٔ فکیف تسمی کلمۃ اقول میگوید کلمۂ طیبہ شامل ست بردو کلام یعنی دو جملۂ اسمیۂ سالبہ و موجبہ و بر سہ معانی و چند احکام پس چرا نامش کلمہ نہادند زیرا کہ در اصطلاح نحو کلمہ مقابل کلام و قسیم وی ست واطلاق یک قسیم بر دیگری درست نیست و مراد از معانی ثلاثہ نفی و اثبات و رسالت ست کہ خوانندۂ کلمۂ طیبہ نفی ماسوی اللہ میکند و اثبات ذات اللہ مینماید و رسالت حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را مصدق میشود و مراد از احکام احکام اعراب و بنا و نکات و دقائق اند کہ عنقریب مذکور خواہند شد قال قلت الکلمۃ تقع علی کل واحد من الانواع الثلثۃ الاسم والفعل والحرف وتقع علی الالفاظ المنطوقۃ والمعانی المجتمعۃ تحتہا وکذا تستعمل فی القضیۃ والحکم والحجۃ وبجمیعہا ورد التنزیل اقول جواب میدہد سوال مذکور را کہ اطلاق

كلمه چنانكه بر مفردات رواست اعني بر انواع ثلاثه اسم فعل حرف كه هر يك مفرد و قسم كلمه ست حسب اصطلاح علم نحو همچنان
اطلاق كلمه بر الفاظ منطوقه و بر معاني ان الفاظ منطوقه درست ست و هكذا استعمال و اطلاقش بر قضيه يعني بعبارت
ديگر نامش جمله ست و بر حكم يعني نسبت حكميه و بر حجة يعني قياس كه مركب ميباشد از صغرى و كبرى جائز ست
و اين همه محاورات و استعمالات يافته ميشوند در تنزيل يعني در كلام رب جليل **خلاصهٔ جواب** اينكه اينجا
مراد از كلمه كلمهٔ نحوي نيست كه اطلاقش بر كلام و جمله نادرست باشد بلكه عام از وي و بمعني ما يتكلم به الانسان
است چنانچه لفظ بمعني ما يتلفظ به الانسان ست يعني هر چه بر زبان انسان رود و چون صفتش طيبه واقع
شده در اصطلاح شرعي عبارت از لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ گرديده در سورهٔ ابراهيم درين آيت
كَيْفَ ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً محققين مفسرين از كلمهٔ طيبه همين كلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مراد داشته اند
و آنكه در سورهٔ فاطر فرموده اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ درانجا كلم جمع كلمه ست و مراد بآن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و سُبْحَانَ اللّٰهِ
و غيرهما يا صرف اَللّٰهُ اَللّٰهُ ست غرض هر چه كلمه پسنديده و مقبول حضرت ربّ البريه باشد مفرد باشد يا مركب اسم
باشد يا فعل يا حرف مصداق كلم طيب ست و لهذا مصنف گفت و بجميعها ورد التنزيل **قال**
انها عند البعض موضوع بالوضع الشرعيّ للتوحيد والظاهر انها على هذا علمٌ للتوحيد وان كان
تصديقًا و حكمًا فكونها كلمة على هذا ظاهر **اقول** ميگويد و در قلم ميگذرد كه كلمهٔ طيبه نزد بعض علما موضوعست
بوضع شرعي براي توحيد و ظاهر ست كه درين صورت كلمهٔ طيبه اَعَلَم توحيد خواهند گفت اگرچه تصديق و حكم هم يافته ميشود
كه قضيه و جمله ست پس بودن وي كلمه درينحالت يعني وقتيكه علم توحيد شد ظاهر ست كه تركيب او لا و بالذات ملحوظ نخواهد شد
قال ولا نزاع في التسمية بزيدٌ مطلقٌ او بيت من الشعر اذا اجري الاعراب المستحق على كل واحد من تلك
الالفاظ مثل اَبِيْ عبد اللّٰهِ و عَبْدُ الرَّحْمٰنِ و ابقي تلك الالفاظ على ما كانت عليه من الاِعْرَابِ والبناءِ
و حُكِيَتْ كذلك مثل بَرَقَ نَحْرُهٗ و تَأَبَّطَ شَرًّا و شَابَ قَرْنَاهَا **اقول** جواب سوال مقدر ست يعني اگر كسي گويد
كه كلمهٔ طيبه باعتبار تركيب نحوي دو جمله است باز علم توحيد چه طور خواهد شد پس جواب ميدهد كه براي عَلَم بودن مفرد و مركب هر دو
مساوي ست اگر كسي را زيدٌ مطلقٌ نام نهند يا يك بيت كامل نام كسي باشد مضايقه ندارد علم خواهد بود بشرطيكه جاري كرده شود
اعراب بر هر لفظ مركب حسب قاعدهٔ وي چنانكه اَبِيْ عَبْدُ اللّٰهِ و عَبْدُ الرَّحْمٰن كه هر دو علم مركب اند و باقي داشته شده است

اعراب وبناء الفاظ این اعلام چنانکه پیشتر بود همچنان بَرَقَ نَحْرُہٗ وَتَأَبَّطَ شَرًّا وشَابَ قَرْنَاهَا که این هر سه جمله اعلام اشخاص شده اند واعراب آنها چنانکه پیشتر بود یعنی قبل از علم بودن همچنان باقی ست وجهش اینکه اعلام مشتمل بر اسناد از قبیل مبنیات میباشند که دلالت میدارند بر قصهٔ غریبه پس تغیر در اعراب ایشان موجب فوت دلالت بر قصه غریبه خواهد شد در منتهی الارب نوشته که بَرَقَ نَحْرُہٗ لقب شخصی ست (انتهی) وتَأَبَّطَ شَرًّا نام شخصی ست که وقتی از صحرا هیزم بخانهٔ خود آورد چون کشادن گرفت مار برآمد زنش گفت تَأَبَّطَ شَرًّا یعنی در بغل شر را گرفته است پس همین جمله لقب این شخص گردید وشَابَ قَرْنَاهَا لقب زنی ست که هر دو گیسوی وی سفید شده بوند الحاصل این هر سه جمله که اعلام شده اند دلالت بر قصهٔ عجیبه میدارند پس تغیر در بناء ایشان روا نخواهد بود **قال** فكلمة لا لنفي الجنس اي لنفي صفةٍ عن الجنس **اقول** میگوید کلمهٔ لا در لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ برای نفی جنس ست یعنی جهت نفی صفت از جنس نه جهت نفی ذات جنس در حاشیهٔ شرح ملا مینویسد اذ نفي الجنس والذات بدون ملاحظة الصفة غير معقول فلا في نحو قولك لَا رَجُلٌ مَوْجُوْدٌ اولا وبالذات لنفي الوجود عن الرجل وان كان يستلزم نفي الرجل نفسه یعنی نفی جنس ونفی ذات بغیر ملاحظهٔ صفت درست نمی آید چنانکه در لَا رَجُلٌ مَوْجُوْدٌ اولا وبالذات نفی وجود از رجل میشود وآن مستلزم نفی نفس رجل ست **قال** فان قلت هل يجوز ان تكون لا هذه مشبهةً بليس وان يقرأ اِلٰهٌ بالرفع **اقول** سوال میکند که لا در کلمهٔ لا اله الا الله اگر برای نفی جنس نباشد بلکه لا مشابه به لیس بود واسمش یعنی اله را مرفوع خوانده آید درست خواهد بود یا نی **قال** قلتُ لا لان الله سبحانه اوجب في الاقرار بما يتعلق بالربوبية العبارة التي لا يحتمل غير المعنى المراد **اقول** جواب میدهد که لا درین کلمهٔ طیبه لا مشابه بلیس شدن نمی تواند زیراکه خدای پاک واجب فرموده ست در اقرار بچیزیکه متعلق بربوبیت باشد عبارتی را که سوای معنی مراد ومفهوم مقصود متحمل معنی دیگر نشود یا احتمال معنی غیر مقصود نداشته باشد یعنی مقصود اصلی ازین کلمهٔ طیبه اقرار توحید حضرت رب مجید ست وثبوت توحید موقوف ست برینکه لا درین کلمه لا می نفی جنس باشد واسمش اله مفتوح خوانده آید نه مرفوع چراکه لا مشابه به لیس نفی جنس نمیکند وبغیر نفی جنس توحید ثابت نمیشود چنانکه می آید **قال** ولذا لا يدخل في الاسلام من يقول لَا اِلٰهٌ اِلَّا اللّٰهُ برفع الاله لاحتماله لنفي الوحدة فيكون المعنى لا اله واحدٌ الا الله فلا ينفي الٰهٌ مع اله اٰخر غير الله فهذا اينافي قولهم الاستثناء مِعيار

العموم **اقول** میگوید وبهمین سبب که مقصود از کلمه طیبه اقرار توحید صرف ست داخل نخواهد شد در اسلام کسی که لَا اِلٰهٌ اِلَّا اللهُ برفع الٰه خواند چراکه درین صورت احتمال نفی وحدت شده ست ومعنی چنین گردیده که نیست معبود واحد یعنی تنها سوای الله پس ازین نفی نه شد معبودی راکه همراه معبود دیگر وغیر الله باشد واین مخالف ست قول ایشان راکه اَلْاِسْتِثْنَاءُ مِعْيَارُ الْعُمُوْمِ یعنی نحویان میگویند که استثنا معیار عموم ست مراد اینکه درصورت استثنا متحقق بودن مستثنی منه ضروری ست وآن مستثنی منه عام ومتعدد خواهد بود تا ازان عام یا متعدد بوسیله حرف استثنا مستثنی را اخراج کرده آید واین را مستثنی متصل میگویند واگر اخراج از متعدد واقع نشود یعنی مستثنی ازجنس مستثنی منه نباشد آنرا استثنای منقطع مینامند ودرین هر دو قسم عام بودن مستثنی منه وتعدد وی ضروری ست الحاصل اگر در کلمه طیبه الٰهٌ را مرفوع خوانده شود ولا را لای مشبه بلیس گفته آید مستثنی منه عام نخواهد بود پس استثنا باطل خواهد شد **قال** وسر الفرق بین العبارتین ان النون حامل لمعنی الجنسية والفردية ولذا یصح بالرفع لا رجل فی الدار بل رجلان **اقول** مصنف میگوید که اصل وجه فرق در لا اِلٰهٌ بالرفع و لا اِلٰهَ بالفتح این ست که نون تنوین درصورت اول محتمل ست معنی جنسیت راکه دال بر عموم ست ومعنی فردیت را که خلاف وی ست وبدین وجه درصورت رفع لَا رَجُلٌ فِي الدَّارِ بَلْ رَجُلَانِ گفتن درست ست زیراکه لا درین نفی واحد بودن رجل میکند واثبات دو بودن ایشان یعنی رجلان می نماید بخلاف لَا رَجُلَ بالفتح که خاص جنسیت رجل را نفی مینماید پس صحیح نخواهد بود لَا رَجُلَ فِيْهَا بَلْ رَجُلَانِ زیراکه معنی این جمله چنین خواهد شد که نیست هیچ رجل در دار بل دو کس موجود اند واین تناقض صریح وکلام قبیح ست **قال** فان قلت ینبغی للمتکلم ان یتأنق فی ثلثة مواضع من کلامه حتی یکون اعذب لفظا واحسن سبکا واصح معنی احدها الابتداء والثانی التخلص والثالث الانتهاء روی ان الشاعر ابا مقاتل الرازی الضریر قد انشد الداعی العلوی فی یوم المهرجان ؎

لا تقل بشری ولکن بشریان　　　غرة الداعی ویوم المهرجان

فقال له الداعی اعمی تبتدء بهذا یوم المهرجان وقیل لطمه وضربه خمسین عصا وقال اصلاح ادبه خیر وابلغ فی صوابه وقال له کان الواجب ان تفتتح القصیدة بغیر لا فانه حرف غیر محبوب

ولو قدمت المصراع الثاني لكان اصوب فعلم ان الافتتاح بكلمة لا غير محبوب عندهم

اقول سوال میکند که اگر گوئی مناسب برای متکلم این ست که در سه جا از کلام خود عبارت انیق یعنی عجیب و عمده آرد

تا الفاظ شیرین و خوبتر از روی سبک یعنی غیر ثقیل جمع شوند و معانی صحیح تر باشند یکی در ابتدا دوم در تخلص مراد از

تخلص تشبیب ست یعنی انتقال از ذکر ایام شباب وغیر جانب مقصود سوم در انتها چنانکه منقول ست که شاعر ابا مقاتل

رازی که نابینا بود داعی علوی را که یکے از امرای وقت بود در روز مهرجان تعریف نمود باین اشعار

لا تقل بشری لکن بشریان	غرة الداعی و یوم المهرجان

یعنی نه گو یک مژده است بلکه دو مژده جمع شده اند پیشانی روشن داعے یعنی ممدوح و روز مهرجان

پس برآشفت ممدوح و گفت ای نابینا شروع میکنی باین کلمه یعنی لا روز مهرجان و بعضی گفته اند که طمانچه زد بر روے

وی و او را پنجاه عصا زد و گفت اصلاح ادب وی بهتر و زیاده قریب صواب ست و هم گفت واجب این بود که شروع

میکردی قصیده را بغیر لا چرا که کلمهٔ لا پسندیده نیست و اگر مقدم میکردی مصرع ثانی را بر اول البته صواب تر بود مصنف

رحمه الله میگوید ازین معلوم شد که افتتاح بکلمهٔ لا نزدیک فصحا پسندیده نیست پس چرا در کلمهٔ طیبه لا در ابتدا آوردند

قال قلت ذلک غیر مطرد بل مختلف بحسب المقامات الا تری الی قول لا اعمی تبتدئ بهذا

یوم المهرجان **اقول** جواب میدهد که کلمهٔ لا در ابتدای کلام هر جا قبیح نمیباشد بلکه حسب واقع و مقامات حکم آوردن

یا نه آوردن وی مختلف فیه ست آیا نمی بینی که داعی ممدوح ابا مقاتل را همین گفت که ای نابینا بروز مهرجان که روز

عید و بخشایش ست قصیده را بکلمهٔ لا شروع میکنی که تفاول قبیح و خلاف صریح ست تو در ما نحن فیه یعنی در کلمهٔ طیبه

برای نفی ما سوای لا آوردن ضروری و جهت اثبات توحید لازمی ست **قال** روی ان ابا مقاتل قال له

ایها السید ما فی الدنیا کلمة اجل من کلمة قول لا اله الا الله ابتدأ و هالا فقال الداعی

اصبت و اجدت و اجزل علیه فاقول عدم محبوبیة لا انما هو فی امور الدنیا الدنیة و کل امورها

المزخرفة خسیسة فی الاخرة فکلمة لا اشعار بان نفیها تفاول حسن بالنسبة الی الاخرة والاقبال

بالکلیة علی الله سبحانه و تعالی و فی التفسیر الکبیر ان الغرض من التوحید نفی الشریک جمیعا و الانداد

فلذا قدم النفی علی الاثبات ثم لا شک ههنا فی حسن التخلص و الانتهاء **اقول** میگوید روایت کرده شده است

کہ ابو مقاتل شاعر داعی ممدوح را گفت کہ ای سردار ہیچ کلمہ در دنیا بزرگ تر از کلمۂ لا الٰہ الا اللہ نیست و در ابتدای وی لاست داعی گفت درست گفتی و خوب گفتی و کفایت میکنم برین بعد ازین مصنف از طرف خود میگوید کہ ناپسندیدہ شدن لا در امور دنیای دنیہ ست و تمامی معاملات دنیا کہ بظاہر زینت دادہ شدہ اند در آخرت خسیس و ہیچ اند پس کلمۂ لا دلالت میکند برین کہ نفی دنیا فال نیک ست برای تعلق آخرت و برای متوجہ شدن ہمہ تن گردیدہ جانب اللہ سبحانہ و تعالی در تفسیر کبیر ست کہ غرض از توحید نفی کردن تمام شرکا حضرت وحدہ لا شریک لہ ست و ہم ازین وجہ مقدم کردہ شد نفی بر اثبات پس حالا ہیچ شک باقی نماند در حسن تخلص و حسن انتہای کلمۂ طیبہ قال (اللہ) من اَلَہَ بفتح العین اِلٰہۃً الوہۃً بمعنی عَبَدَ و اِلٰہٌ بمعنی مالوہٌ ای معبودٌ او من اَلِہَ بکسر العین اذا تحیّر فہو مالوہ فیہ ای اذ العقول تتحیر فی معرفتہ او من اَلِہتُ الی فلانٍ اَسکنتُ الیہِ فہو مُسکَنٌ الیہ لان القلوب تسکن و تطمئنّ بذکرہ او من اَلِہَ اذا فزِعَ من امر نزل علیہ فہو مالوہ الیہ مفزوعٌ الیہ فان العابد یَفزعُ الیہ مولعٌ الیہ وہو یُجیرُہٗ حقیقۃً او بزعمہ او من الہ الفصیل اذا ولع بامّہٖ فہو مالوہ الیہ مولع الیہ فان العباد یُولعُونَ بالتضرع الیہ فی الشدائد فہو فی جمیع ہذہ الاصول مہموز الفاء او من وَلِہَ اذا تحیّر مالوہ متحیر فیہ کما مر و علی ہذہ امثال فقُلبت الواو ہمزۃ لاستثقال الکسرۃ علی الواو کاِعاءٍ و اِشاحٍ و یردّہ الجمع علی اٰلہۃٍ و اِلٰہٌ بالتنکیر یقع علی المعبود مطلقا و المعرف باللام فی الاصل یقع علی کل معبودٍ ثم غُلِبَ علی المعبود الحق ثم ہو اسم لا و خبرہا محذوف موجود و نحوہ۔ اقول چون مصنف از تفسیر کلمۂ لا فارغ شد تحقیق کلمۂ اللہ شروع کرد پس میگوید اِلٰہ یا ماخوذ ست از اَلَہَ بر وزن فتح بفتح عین کہ مصدر ش اِلٰہۃٌ و اُلُوہۃٌ ہست درین صورت اَلَہَ بمعنی عَبَدَ و اِلٰہٌ بمعنی مفعول یعنی مَالُوہٌ بمعنی معبودٌ خواہد شد یا ماخوذ ست از اَلِہَ بر وزن سَمِعَ بکسر العین وقتی کہ متحیر شود پس اِلٰہٌ بمعنی مالوہ فیہ یعنی متحیر فیہ خواہد شد چراکہ عقول در معرفت وی حیران میشوند یا ماخوذ ست از محاورہ اَلِہتُ الی فلانٍ کہ بمعنی اسکنتُ الیہ ہست یعنی تسلی گرفتم بسوی وی پس درین صورت اللہ بمعنی معبود مُسکَنٌ الیہ (یعنی تسلی گرفتہ شدہ سوی وی) خواہد شد چراکہ دلہا بذکر وی تسکین می یابند و اطمینان حاصل میکنند یا ماخوذ ست از الہ کہ بمعنی فزع ست یعنی وقتی کہ فزع میکند از سختی نازل شدہ درین صورت اللہ

بمعنی مالوه الیه است یعنی کسی که جانب وی فزع میکنند زیرا که عابد جزع میکند و فریاد میجوید بسوی معبود و حریص ست
جانب وی و آن معبود پناه میدهد او را حقیقةً اگر معبود بحق ست یا حسب گمانِ عبادت کننده اگر معبود باطل ست
یا ماخوذ ست از اَلِهَ الفَصِیْلُ وقتی که بچهٔ شیرخوارهٔ شتر از شیر جدا کرده شده حرص میکند جانب مادر خود پس
اِلٰه مَالُوْهٌ اِلَیْهِ ست که سوی وی حرص میکنند پس بلاشبهه بندگان حریص اند بطرف معبود خود بعاجز
بحالتهای سختی پس اله درین همه صور و محاورات که پنج اند باعتبار حروف اصلی مهموز الفا ست یعنی همزه فا کلمهٔ وی
اصلی ست یا ماخوذ ست از وَلِهَ بمعنی تحیّر پس معنی مالوه یعنی متحیّر فیه خواهد شد و وجه مناسبت این معنی
گذشت که عقول در معرفت وی حیران اند درین صورت مثال یعنی معتل فا خواهد شد و واو وی از همزه بدل شده است
بسبب ثقیل بودن کسره بر واو چنانکه در اِعَاءٌ و اِشَاحٌ که در اصل وِعَاءٌ و وِشَاحٌ بود واو از همزه بدل شد
مگر این احتمال را رد میکند جمع مکسر آمدن وی بر اٰلِهَةٌ که اگر واو اصلی میبود در جمع تکسیر باز پس می آمد چنانکه در علم صرف
مقرر ست و چون در جمع همزهٔ واحد بدستور باقی ماند معلوم شد که این همزه اصلی ست بدانکه علاوهٔ این شش ماخذ
کلمهٔ اله که مصنف علیه الرحمه ذکر کرده هفتم ماخذ هم در بیضاوی شریف آورده که اصل اِلٰه لَاهٌ بود مصدر لَاهَ
یَلِیْهُ لَیْهًا و لَاهًا بمعنی اِحْتَجَبَ و اِرْتَفَعَ یعنی او تعالی شانه محتجب ست از ادراک ابصار و مرتفع ست از
احاطهٔ انظار و افکار و صراح میگوید جائز داشته است سیبویه که لَاهٌ اصل اسم الله باشد داخل کرده شد بر وی
الف لام پس قائم مقام علم شد مثل العباس و الحسن بعد ازین مصنف میگوید که اِلٰهٌ بالتنکیر اطلاق کرده میشود
بر معبود مطلقا و لا اله معرف باللام در اصل بر هر معبود اطلاق میشد پس از ان غالب شد اطلاقش بر معبود بحق
و اله از روی ترکیب نحوی اسم لای نفی جنس واقع شده و خبر لا موجودٌ یا مثل وی یعنی ثابتٌ یا کائنٌ محذوف ست

قال فان قلت سواء قدّرت الوجود او الامکان لا یتم التوحید اذ علی الاول لا ینتفی امکانُ
الالٰهیة الاُخَرِ و علی الاٰخر لا یثبت الوجودُ له تعالی و الحال ان هذه الکلمة الشریفة للتوحید
اجماعًا کانّها علمٌ فی رأسه نورٌ و لذا اشارت بلا ایماءٍ الی تقدیم الاخلاص **اقول** سوال
میکند که اگر در خبر لا موجود مقدر کنند و گویند لا اله موجود الا الله یا امکان مقدر کنند و گویند لا اله ممکنٌ الا الله
بهر صورت توحید ثابت نمی شود زیرا که در صورت اول یعنی تقدیر موجود نفی نمیشود امکان معبودهای دیگر زیرا که

بصورت مذکورہ ترجمہ این طور خواہد شد نیست معبودی موجود سوای اللہ جل شانہ وازین نفی موجود بودن ثابت میشود نہ نفی ممکن بودن ہم یعنی امکان معبودہای دیگر باقی ست و بصورت دوم یعنی تقدیر ممکن ثابت نمی شود خود وجود حضرت باری تعالی چرا کہ ترجمہ کلمہ شریفہ در صورت امکان چنین خواہد شد کہ نیست ہیچ معبودی در امکان مگر اللہ جل شانہ کہ ممکن ست وازین امکان وی تعالی ثابت میشود وانتفای وجود میگردد حالانکہ این کلمہ شریفہ مخصوص ست برای توحید باجماع علما واتفاق عقلا گویا این کلمہ لوائی ست در سری نور ست برای اثبات توحید شروع کردہ شد بکلمہ لا تا اخلاص کہ عبارت از نفی ماسوا ست مقدم باشد قال قلت ھذا الاشکال فی تقدیر الخبر ھھنا مشہور بین العلماء والتفصی عنہ معرکۃ للعقلاء فقال بعضہم وھو لایلیق بالقبول متوسط بین الافراط والتفریط فی التقدیر ان المقدر موجود والتوحید اثبات الوجود لہ تعالی ونفیہ عن الالھۃ الاخر وھو حاصل بتقدیر الوجود اما الدلالۃ علی وجوبہ فغیر ضروری فی التوحید والا یلزم ان یکون العبارۃ الواحدۃ دالۃ علی جمیع ما یجب اعتقادھا شرعًا اقول جواب میدہد میگوید کہ این اعتراض در تقدیر خبر کہ موجود باشد یا ممکن درمیان علما مشہور ست و خلاص شدن ازین معرکہ ست مابین عقلا پس بعض گفتہ اند وہمین لائق بقبول ومتوسط است درمیان افراط وتفریط کہ مقدر در خبر لا موجود ست وغرض از توحید اثبات وجود برای باری تعالی ونفی وجود از دیگر معبودان ست وغرض ہذا بصورت تقدیر وجود ثابت ست لیکن این خیال کہ از تقدیر وجود دلالت بر وجوب باری تعالی ثابت نمی شود پس ضروری نیست در توحید وگرنہ لازم آید کہ یک عبارت دال باشد بر جمیع امور ہائیکہ اعتقاد آنہا شرعًا واجب باشد قال فان قلت ھلا قدرت الامکان ونفیہ یستلزم الوجود من غیر عکس اقول باز سوال میکند کہ چرا در خبر لا ممکن را مقدر نکردند کہ از نفی امکان نفی وجود لازم می آید یعنی چیزی کہ ممکن نخواہد بود موجود بدرجہ اولی نخواہد بود وعکسش درست نیست کہ از نفی وجود نفی امکان لازم نمی آید قال قلت لان التوحید انما ھو اثبات الوجود لہ تعالی ونفیہ عن الالھۃ الاخر لا بیان امکانہ وعدم امکان غیرہ اقول جواب میدہد بہ قلت یعنی میگویم تقدیر ممکن نمی کنم زیرا کہ توحید عبارت ست از اثبات وجود برای باری تعالی ونفی وجود از دیگر معبودہای باطلہ نہ بیان امکان وی تعالی شانہ

وعدم امکان غیری وی پس همین انسب ست که موجود را مقدر کنند نه ممکن را **قال** وایضا نفی الوجود من نفی
الامکان انما یفهمه البلیغ لا غیره فاللائق نفی الوجود ابتداء وکذا اثبات الوجود من اثبات
الامکان انما یفهمه من یعلم ان الممکن الغیر الموجود لا یصلح للالوهیة **اقول** دیگر جواب میدهد
ومیگوید که از نفی امکان نفی وجود فهمیدن بجز کسی که بلیغ باشد کار هر کس نیست پس مناسب همین ست که در ابتدا
نفی وجود کنند وهمچنان اثبات وجود از اثبات امکان میفهمد آنرا کسی که میداند که ممکن غیر موجود صلاحیت میدارد
برای معبود شدن **قال** وایضا نفی الامکان وان کان دلیلا علی نفی الوجود لکن الکفرة کانوا قائلین
بوجود الالهة فالجواب الصریح لهم نفی الوجود ولان هذه الکلمة الشریفة ردٌّ لخطاء المشرکین فی
اعتقادهم تعدد الالهة فی الوجود دون الامکان **اقول** جواب سوم میدهد که هرچند امکان دلیل بر نفی
وجود ست لیکن چون کفار قائل بودند بموجود بودن معبودهای خود پس جواب صریح ایشان را از نفی وجود بود
ودیگر ستیکه این کلمه شریفه رد میکند خطای اعتقادی مشرکین را که بوجود معبودهای متعدده قائل بودند نه بامکان
ایشان پس نفی وجود لازم آمد نه نفی امکان **قال** فان قلت ان القصر ههنا قصر الحقیقی والرد انما یکون
بالقصر الغیر الحقیقی **اقول** سوال میکند که قصر درینجا یعنی در کلمه طیبه قصر حقیقی ست ورد زعم مخاطب بقصر غیر حقیقی
میباشد حاصل سوال اینکه قصر در کلمه طیبه قصر حقیقی ست وحالانکه کلمه طیبه رد مزعوم مشرکین مخاطبین کلمه میکند ورد
مزعوم مخاطب در قصر غیر حقیقی میباشد چنانکه در علم بلاغت مشرح ومذکور ست پس باید که قصر غیر حقیقی مراد داشته آید
نه قصر حقیقی **فائده جلیله** قصر در اصطلاح بلاغت خاص کردن یک شی ست بشیی دیگر بطور مخصوص آن دو قسم ست
یکی قصر حقیقی وآن عبارت ست از تخصیص شیئ اول بشیئ ثانی بطوریکه تجاوز نکند اول شیئ ثانی را هرگز دوم قصر غیر حقیقی
وآن عبارت ست از تخصیص شیئ اول بشیئ ثانی بنحوی که تجاوز نکند اول شیئ ثانی را بنسبت بعض مخصوص واین
هر دو یعنی قصر حقیقی وغیر حقیقی را دو قسم ست قصر موصوف بر صفت وقصر صفت بر موصوف مثال قصر حقیقی موصوف
بر صفت ما زید الا کاتب یعنی نیست زید مگر نویسنده یعنی بغیر وصف کتابت دیگر صفت شاعری وغیره
در زید موجود نیست مگر علمای بلاغت گفته اند که این قسم قصر که موصوفی را صرف در یک صفت انحصار باشد
یافته شدن متعذر ست ومثال قصر حقیقی صفت بر موصوف ما فی الدار الا زید نیست در خانه مگر زید یعنی صفت

درنماز ست حاصل اعتراض اینکه چون وجود رابطی عام ست ازینکه مسند دروی وجود باشد یا غیر وجود باشد پس قرینه
برینکه لا نفی جنس ضرور دلالت بر نفی وجود میکند یافته نشد بدانکه وجود شیٔ را که منجمله عوارض ولعوت وی ست
دو اعتبار کرده اند یکی آنکه ملاحظه کرده شود باین حیثیت که خود وجود آن شیٔ ست فی نفسه قطع نظر از بودن شیٔ
در محل چنانکه گفته شود البیاض موجودٌ فی نفسه دوم آنکه ملاحظه کرده آید باین حیثیت که وجود آن شیٔ ست
در محل چنانکه گویند البیاض موجود فی الجسم این هر دو را وجود رابطی میگویند که نسبت حکمیه در میان موضوع
و محمول یافته میشود و چون در صورت وجود رابطی این امر ضروری نیست که خبر وجود باشد یا غیر وجود پس نفی
وجود ماسوا و مفهوم قصر حقیقی که مقصود اصلی از کلمهٔ طیب ست کجا یافته خواهد شد **قال** ویمکن ان یجاب
بان کون لا قرینة علی انها نذل بان ههنا محذوفا ولما لم یکن قرینة الخصوص قدّر من افعال
العموم کالوجود دون الامکان فکان لا قرینة علیه **اقول** میگوید ممکن ست که این طور جواب داده شود
که قرینه بودن لا بر حذف وجود باین معنی ست که لا دلالت میکند بر محذوف و چون علامت خصوص یافته نمی شود
یعنی چنین قرینه که محذوف فلان لفظ خاص ست یافته نمیشود لابد افعال عموم را مقدر خواهند کرد و از جمله
افعال عموم وجود ست و وجود نسبت امکان بوجوه مذکورهٔ بالا انسب و احسن ست پس همون را مقدر خواهند نمود
وهو المطلوب **قال** ولان الممکن الذی لم یشم رائحة الوجود مع وجود الوف الوف العابدین لا یستحق
العبادة فلا یمکن ان یکون الهًا فنفی الوجود وان لم یستلزم نفی الامکان مطرداً لکنه یستلزم
ههنا بضم هذه المقدمة المعلومة **اقول** جواب دیگر میدهد و میگوید ممکنی که بوی از وجود نه شمیده ست با وجود
بودن لکهو کها عبادت کنندگان مستحق عبادت نخواهد شد و چون استحقاق عبادت حاصل نکرد مصداق اله یعنی
معبود نه شد پس نفی وجود اگرچه هر جا مستلزم نفی امکان نیست لیکن درینجا بانضمام مقدمهٔ معلومه یعنی این که
ممکن اله بودن نمی تواند نفی وجود مستلزم نفی امکان خواهد شد **قال** وقال بعضهم لا لانها علی الوضع
الشرعی لمجموع هذا الکلام بازاء التوحید فلا یتفاوت الحال بتقدیر الوجود وحدیث
التسمیة بنحو زیدٌ منطلقٌ قد سمعت سابقًا **اقول** میگوید و گفته اند بعض علما که دلالت مجموعهٔ
این کلام یعنی کلمهٔ طیبه بر توحید حسب وضع شرعی ست یعنی شارع علیه السلام کلمهٔ طیبه را بمقابلهٔ توحید وضع کرده ست

پس از تقدیر وجود در خبر لا تغیر حال و تفاوت در معنی پیدا نخواہد شد و اگر این شبہہ وارد شود کہ جملہ مرکب از چند کلمات ست چہ طور بر معنی مفرد یعنی توحید دلالت خواہد کرد جوابش سابق گذشت کہ اگر کسی مثلاً جملہ دزید منطلق را نام شخصی نہد درست ست ہیچ محذور لازم نمی آید **قال** وقال العلامۃ الزمخشری فی رسالۃ فی تحقیق ہذہ الکلمۃ العلیا فی غایۃ الایجاز ولقد بالغ فیہا بالاستغناء عن الخبر وتلک الرسالۃ مطرح الانظار علی ما قررہ ابن السید قدس سرہ ان السید فی ہذا المرفوع انہ بعد الا خبر والا لغو فالاصل لا الٰہ بالتعریف فیفید حصر الالوہیۃ بناءً علی ما تقرر من باب تعریف المسند الیہ او المسند باللام یفید حصرہ فی الآخر ثم ارید غایۃ التصریح باثبات الالوہیۃ لہ تعالیٰ ونفیہا عما سواہ فقدم حرف النفی ووسط حرف الاستثناء وحذف اللام لئلا یلزم فساد المعنی ولئلا یلزم دخول لا علی المعرفۃ من غیر تکریر **اقول** میگوید علامۂ زمخشری را رسالہ ایست نہایت موجز در تحقیق کلمۂ طیبہ آن رسالہ حسب تقریر ابن السید قدس اللہ سرہ مطرح انظار علما ست علامۂ موصوف دران رسالہ بطریق مبالغہ مینویسد کہ اینجا لای نفی جنس از خبر مستغنی ست ومیگوید کہ لائق درین مرفوع یعنی خبر لا این ست کہ وی بعد الا ست قبل لا مقدر نیست یعنی از مقدر نمودن خبر استغنا ست و حرف استثنا یعنی الا لغو ست و در حقیقت کلمۂ الٰہ الا لٰہ یعنی معرف بلام تعریف بود پس مفید حصر الوہیت شد در اللہ کہ خبر وی ست زیرا کہ در علم معانی ثابت گردیدہ است کہ معرف بلام بودن مسند الیہ یا مسند فائدۂ حصر در دیگری میدہد بعد ازین برای اثبات الوہیت وی تعالیٰ شانہ و نفی الوہیت از ما سوا ارادہ نہایت تصریح کردہ شد پس مقدم کردہ آمد حرف نفی و حرف استثنا ما بین مبتدا و خبر آوردہ شد و حذف کردہ آمد لام تعریف تا فساد معنی لازم نہ آید و فساد معنی ازین وجہ لازم می آمد کہ بصورت معرف بلام بودن الالٰہ بعد حرف نفی سلب جمیع آلہہ باطلہ نمی شد و فائدۂ استثنا معبود بحق و قصر حقیقی باطل میگردید و تا لازم آید دخول لا بر معرفہ بغیر مکرر آمدن معرفہ دیگر چرا کہ در علم نحو محقق شدہ است کہ چون لای نفی جنس بر معرفہ داخل شود تکرار معرفہ ضروری بود نحو لا زید فی الدار ولا عمرو **قال** والحاصل ان ہذا التراکیب غیر عن الحالۃ الاولیٰ الی الحالۃ الاخری وتوجیہ اعرابہ انما ہو بحسب الاولیٰ کما فی عبد اللہ ولہ نظائر کثیرۃ **اقول** میگوید حاصل تقریر سابق این ست کہ ترکیب کلمۂ طیبہ از حالت سابقہ کہ الالٰہ معرفہ و مسند الیہ بود چنانکہ مذکور شد جانب حالت ثانیہ

متغیر شده است مگر توجیه اعراب وی چنانکه پیشتر بود همون طور ست مثلا وقتی که عبد اللہ را که مرکب اضافی ست
نام شخصی نهادند در اعراب سابق تغیر واقع نشده همچنان تَاَبَّطَ شَرًّا که مرکب اسنادی و جملہ فعلیه ست وشاب
قرناها که این هم جملہ فعلیه ست هر دو نامهای دو شخص شده اند مگر اعراب هر دو چنانکه قبل از علمیت بود همچنان بعد از
علمیت ست تغیری دران اه نیافته ست **قال** الملخص نفی الوجود والامکان عن الالهة الاخر واثبات الوجود له تعالی
بحیث لا یلزم شئ مما ذکر لان حصر الالوهیة فیه تعالی یستلزم قولنا لیس الهٌ غیره تعالی
موجودًا ولیس الهٌ سواه ممکنًا فثبت نفی الوجود والامکان کلیهما عن الالهة الاُخر
اقول پیشتر حاصل تقریر سابق باعتبار ترکیب نحوی بیان کرده بود حالا بلحاظ معنی میگوید که خلاصه این تقریر
نفی وجود و نفی امکان ست از دیگر آله و ثابت کردن وجود حضرت معبود بحق طوریکه لازم نمی آید هیچ خدشه
چراکه حصر الوهیت در واجب الوجود مستلزم ست این قول را که لَیْسَ اِلٰهٌ غیرہٗ تعالی موجودًا یعنی هیچ
معبودی موجود نیست سوای واجب تعالی ونیز حصر الوهیت درباری تعالی مستلزم ست این را که لیس الهٌ
سواه ممکنًا یعنی سوای حضرت واجب الوجود وجود معبودی ممکن نیست پس ثابت شد نفی وجود و نفی
امکان از معبودهای دیگر وهو المقصود **قال** واما مخالفة العکس للاصل بقطع الصفة اعنی غیره
وسواه عن موضع الاصل وتعلیقه بموضع العکس فلا ضرر فیها لانها تجئ بطریق الاسلام
ولعلها هینة مفقوه فی الحرف وحقیقة علی ما صرح به فی شرح المقاصد اعتقاد عدم
الشریك فی الالوهیة وخواصها ولا ینافی هذا ما اسلفناه من التلویح من ان التوحید
انما هو نفی الوجود عن الالهة الاخر واثبا[illegible] له تعالی فتعقّل وتفهم **اقول** میگوید
لیکن مخالفت عکس از اصل باین طور که صفت یعنی غیره وسواه از موضع اصل جدا شده یعنی در اصل (که الا الٰه الا اللہ
ست) موجود نیست وتعلیقش بموقع عکس (یعنی در جملہ لیس الٰه غیره تعالی موجودًا ولیس الٰه سواه ممکنا)
گردیده است پس درین هیچ ضرر نیست زیراکه وی می آید بطریق اسلام وشاید که وی سهل فهمیده شده است در حرف
وحقیقت توحید حسب تصریح شرح مقاصد اعتقاد کردن اینکه چیزی در الوهیت وخواص وی شریک باری تعالی
نیست واین مضمون شرح مقاصد منافی نیست آنچه نوشته ایم از تلویح که توحید عبارت از نفی وجود آله دیگر

واثبات وجود برای باری تعالی شانہٗ ست فافہم بدانکہ مصنف علیہ الرحمہ کہ ذکر عکس واصل آوردہ مراد ازان عکس مصطلح منطق نیست بلکہ عکس لغوی ست یعنی لا الٰہ الا اللّٰہ کہ اصل کلمہ طیبہ ست و مستلزم ست معنی لیس الٰہ غیرہ تعالی موجودا ولیس الہ سواہ ممکنا را کہ عکس لغوی وی شدہ است یعنی اصل قضیہ موجبہ بود بعد ازان تبدیل شدہ قضیہ سالبہ گردیدہ ست مگر حاصل ہر دو قضیتین (یعنی انحصار الوہیت در باری تعالی و نفی از ماسوا) واحد ست پس بہمین سبب مابین عبارت شرح مقاصد و مضمون تلویح منافاۃ یافتہ نشدہ قال وقال بعضھم ان لا ھذہ لا تطلب خبرا وھذا معنی قول ابن الحاجب وبنو تمیم لا یثبتونہ اصلا ای لا لفظا ولا تقدیرا فلفظ لا اسم فعل یتم باسمہ والمعنی انتفی الا الٰہ الا اللّٰہ فحینئذ لم یکن ھھنا تقدیر خبر فارتفع الاشکال اقول میگوید و گفتہ اند بعض علما کہ این لای نفی جنس در کلمہ طیبہ خبر را نمی خواہد نہ موجود را مقدر خواہند کرد و نہ ممکن را چنانکہ علامہ جمال الدین عرف ابن حاجب در کافیہ گفتہ ست وبنو تمیم لا یثبتونہ اصلا یعنی قبیلہ بنی تمیم کہ منجملہ فصحای عرب ہستند خبر لائے نفی جنس را ثابت و ظاہر نمی کنند نہ لفظا و نہ تقدیرا پس درین صورت لفظ لا منجملہ اسمای افعال ست کہ تمام میشود باسم یعنی فاعل خود و معنی لا الٰہ الا اللّٰہ انتفی الا لہ الا اللّٰہ یعنی معدوم شد ہر کہ مصداق معبود باشد بجز معبود بحق یعنی اللّٰہ جل شانہ پس ہر گاہ درینجا خبر مقدر نشد اشکالیکہ بصورت تقدیر خبر لازم می آمد مرتفع شد و اشکال چنانکہ پیشتر مذکور شد این بود کہ بحالت تقدیر وجود نفی امکان الہ دیگر نمی شود و اگر امکان را مقدر نمایند وجود باری تعالی عز اسمہ ثابت نمی گردد و چون لا اسم فعل گردید احتیاج تقدیر ہم نہ شد اشکال مذکور ہم مرتفع شد قال وفیہ ان الاشکال فی الانتفاء بانہ نفی الوجود کما ھو الحق او نفی الامکان فالاشکال بحالہ اقول باز اعتراض میکند کہ ما کلام خواہیم کرد در انتفاء کہ مراد ازوے انتفای وجود الہ ست یا انتفای امکان الہ و بہر دو شق اعتراض مذکور بحال خود موجود ست کلام کاتب الحروف میگوید علاوہ عود کردن اشکال مسطور لا نفی جنس را اسم فعل قرار دادن راست نمی آید زیرا کہ اگر اسم فعل بمعنی انتفی باشد پس باید کہ ما بعدش مرفوع بر فاعلیت باشد و اذ لیس فلیس قال وقال بعضھم ان المقدر ممکن ووجودہ تعالی ثابت بضم امر معلوم وھو ان المعدوم لا یمکن ان یکون

الهاوقد عُدّ فی الکلمة انه تعالی الله لان المستثنی من جنس المستثنی منه والوجوه المذکورة
فی نفی تقدیر الامکان یُمکن رفعها ولو بتکلفٍ ولا یخفی ضُعفه **اقول** میگوید وبعض علما گفته اند
که مقدر در خبر لا ممکن ست یعنی لَا اِلٰهَ مُمْکِنٌ اِلَّا اللّٰهُ وچون بصورت تقدیر امکان جانب مستثنی منه وجود واجب تعالی
یعنی مستثنے ثابت نمی شد در ازالۂ این شبهه میگوید که وجود واجب تعالی ثابت ست بضم کردن مقدمۂ معلومه
که معدوم معبود شدن نمی تواند حالانکه در کلمۂ طیبه معبودیت باری تعالی شانه متحقق ومسلم ست چرا که مستثنے
از جنس مستثنی منه میباشد پس موجودیت وی تعالی بوجه معبودیت وی ضرورةً ثابت شد واشکالاتے
که در تقدیر امکان لازم می آیند ارتفاع ایشان هم ممکن ست اگرچه بتکلف باشد میگوید کاتب الحروف در
نسخۂ که نزد من موجود ست ولا یخفی صفته نوشته است که درین محل محض بے محل ست وفی الواقع لا یخفی ضعفه
خواهد بود یعنی قول تقدیر ممکن در خبر ضعیف ست **قال** وقال بعضهم ان المقدر کلا الامرین ای لا اله
موجودٌ وممکنٌ الا الله موجود وممکنٌ **اقول** میگوید وبعض علما گفته اند که مقدر در خبر لا هر دو کلمه ست
موجود وهم ممکن یعنی نیست معبودی موجود وممکن بجز واجب تعالی شانه که هم موجود ست وهم ممکن ست
کاتب الحروف میگوید اگر کسے را شبهه واقع شود که بر واجب حمل ممکن چه معنی دارد که اجتماع منافیین ست جوابش
اینکه قاعدۂ مسلمه ست که ممکنی که بر واجب محمول شود ضروری میباشد کما فی مسلم الثبوت ان ما یمکن
للواجب فهو ضروری فیلزم من الامکان الوجود پس اجتماع منافیین لازم نخواهد آمد **قال** وفیه
ایضًا انه لا قرینة علی تعدد الخبر والنفی لو دلّ انما یدل علی تقدیر الافعال العامة والامکان
لیس منها وان یحتاج الی الاختلاف ترتیب المقدر فی المستثنی منه والمستثنے کما ذکرنا لانه
بعد نفی الامکان لا یحتاج الی نفی الوجود وبعد اثبات الوجود لا یحتاج الی اثبات الامکان
فتفطن وتعقل **اقول** اعتراض میکند برین بعض علما که دو خبر مقدر کرده اند که قرینه بر تعدد خبر موجود نیست
ونفی صرف برین دلالت میکند که در خبر لا فعلے از افعال عامه مقدر کنند پس تقدیر وجود کافی ست ضرورت
تقدیر امکان نیست اگرچه احتیاج افتد جانب اختلاف ترتیب مقدر در مستثنی منه ومستثنے چنانکه ما ذکر کردیم
یعنی در خبر لا اول موجود را مقدر کرده شد بعد ازان ممکن را زیرا که بعد نفی امکان احتیاج نفی وجود نیست

وبعد اثبات وجود ضرورت اثبات امکان ہم نیست یعنی وقتی کہ در خبر لا ممکن مقدر کردہ نفی امکان کردند باز
نفی وجود لاطائل ست و ہر گاہی کہ بعد استثنا اثبات وجود نمودند باز اثبات امکان لا حاصل ست و فی عبارۃ
الرسالۃ مسامحۃ **قال** وقال بعضہم اِنَّ المقدر معبود بحق ای لا الہ معبود بحق الا اللہ
اقول میگوید و بعض گفتہ اند کہ مقدر در خبر لا معبود بحق ست نہ ممکن و نہ موجود پس معنی کلمہ طیبہ این شد کہ
نیست ہیچ الٰہے معبود بحق مگر اللہ جل جلالہ کاتب الحروف میگوید تقدیر معبود بحق در خبر لا انسب و اولی ست
چنانکہ فرمود علامہ سعد الملۃ والدین در تلویح در بحث عام ان قولنا لا الہ الا اللہ کلمۃ التوحید اجماعًا
فلو لم یکن صدر الکلام نفیًا لکل معبود بحق لما کان اثبات الواحد تعالی توحیدا محضًا یعنے
لا الہ الا اللہ اجماعًا کلمہ توحید ست یعنی شارع علیہ السلام این کلمہ برای توحید باری عزاسمہ وضع کردہ ست
پس اگر در شروع کلام درین مقام نفی ہر معبود بحق نخواہد بود اثبات واحد تعالی خالص توحید نخواہد شد
قال فان قلت ای القرینۃ علیہ قلتُ کون ہذہ الکلمۃ الشریفۃ ردا علی خطاء المشرکین
المعتقدین تعدد المعبودین بحق **اقول** سوال میکند کہ کدام قرینہ ست بر مقدر نمودن معبود بحق باز
جواب میدہد کہ این کلمہ شریفہ رد میکند خطای مشرکین را کہ اعتقاد میکردند تعدد معبودین بحق را پس جہت
قرینہ تردید اعتقاد ایشان در خبر لا معبود بحق را مقدر کردہ تفتیش کردند کاتب الحروف میگوید در اصل نسخہ رسالہ
کلمۃ المعتادین نوشتہ شدہ ست و گمانم اینکہ المعتقدین تعدد المعبودین صحیح خواہد بود چرا کہ درینجا معتادین
ہیچ معنی ندارد **قال** وقال بعضہم ان المقدر شیٔ والا اللہ مستثنی من شیٔ مقدر ای لا الہ شیٔ
الا اللہ وحینئذ یکون المستثنی مفرغًا **اقول** میگوید و بعض علما گفتہ اند کہ مقدر در خبر لا کلمہ شئے ست
والا اللہ از شئ مقدر استثنا کردہ شدہ است یعنی نیست ہیچ شئ مگر اللہ و درین صورت مستثنی مفرغ خواہد شد زیرا کہ
مستثنی مفرغ در کلام غیر موجب میباشد بشرطیکہ مستثنے منہ مذکور نباشد **قال** فان قلت قد اشبعت
حدیث الخبر لکن بقی شیٔ وہو انہ لابد من استمرار نفی الوجود عن الالہۃ الاُخر واستمرار
اثباتہ تعالی فما وجہہ **اقول** باز بطور سوال میگوید دراز کردی حدیث خبر لا را یعنی ہر چہ متعلق خبر لا بود مفصلا
بیان کردی لیکن باقی ماند چیزی و آن اینست باید کہ نفی وجود از معبود ہای دیگر بطور استمرار ثابت شود و اثبات

وجود وی تعالی نیز مستمر ثابت گردد پس کدام صورت ست برای حصول این مرام **قال** قلت هو انها جملة اسمية وهی تدل علی الدوام **اقول** جواب میدهد که استمرار ازین امر ثابت میشود که کلمهٔ طیبه جملهٔ اسمیه است وجملهٔ اسمیه دلالت میکند بر دوام واستمرار **قال** وان خصّصت ذلک بالاسمية المعد ولة عن الفعلية فقول انهم اکتفوا فی الاثبات بوقوعه مطلقا ولو مرة وقصدوا فی النفی الاستغراق لیکونا نقیضین والحاصل ان موجودا مطلقة عامة والمعنی انه موجود فی وقت مّا فاذا اُورِدَ علیه النفی افاد نفیه فی جمیع الاوقات والمستثنی فی ذلک تابع للمستثنی منه فثبت وجوده تعالی مستمرا فحصل المطلوب وهذا **اقول** میگوید اگر کسی شبه کند که استمرار دران جملهٔ اسمیه میباشد که معدول شده باشد از فعلیه چنانکه در ابتدای اکثر کتب جملهٔ فعلیه نحمد الله را تبدیل میکنند بجملهٔ اسمیه الحمد لله تا که دلالت کند بر دوام واستمرار ودر کلمهٔ طیبه چنین نیست پس بجواب این شبهه میگوئیم که علما اکتفا کرده اند بوقوع استمرار در اثبات بطور اطلاق عام اگرچه یک مرتبه یافته شود ودر نفی استغراق وے مراد میدارند تا هر دو یعنی اثبات دوام مطلقا ونفی دوام در جمیع اوقات بطور استغراق با هم نقیضین شوند چراکه نقیض مطلقهٔ عامه موجبه دائمه مطلقه سالبه ست حاصل اینکه موجود مطلقه عامه ست یعنی انّه موجودٌ فی وقتٍ مّا پس هرگاه نفی برین اطلاق وارد خواهد شد نفیش در جمیع اوقات لازم خواهد آمد پس نفی مستمر خواهد شد وچون استمرار نفے جانب مستثنی منه ثابت شد استمرار وجود باری تعالی هم که طرف مستثنی ست ثابت خواهد شد چراکه مستثنے درین باب تابع مستثنی منه است وهمین ست خلاصهٔ مطلوب وزبدهٔ مقصود **قال** ویجوز ان یقال انّ استمرار التوحید لیس داخلا فی مفهومه بل استمرار التوحید ثابت بما ثبت به استمرار جمیع احکام الدین المتین وهذه الکلمة لافادة نفس التوحید فلا حاجة لها الی الدلالة علی الاستمرار **اقول** میگوید وجائز ست اینکه جواب داده آید که استمرار توحید در مفهوم توحید داخل نیست بلکه دوام توحید ثابت ست ازین که جمیع احکام دین متین دائم هستند وکلمهٔ طیبه فائدهٔ نفس توحید میدهد پس نیست حاجت اورا برای دلالت نمودن بر استمرار زیراکه استمرارش ازین امر مسلم یقینا واضح گردید که توحید منجملهٔ احکام دین ست وجملهٔ احکام دین مستمر اند **قال** الاحرف الاستثناء لان حملها علی غیرا

فی هذا الموضع ضعیف کما تقرر سواءٌ جُعِلَ صفةً لِاِلٰهٍ او لِاَحدٍ علی تقدیر الاستثناء المفرغ کما یاتی وهو ههنا متصلٌ والمستثنی منه مذکور **اقول** چون مصنف علیه الرحمه از شرح کلمهٔ لا وکلمهٔ اله فارغ شد شرح کلمهٔ اِلّا شروع کرد پس میگوید که اِلّا درینجا حرف استثنا وبمعنی استثناست زیراکه اِلّا را بر معنی غیر حمل کردن وآنرا صفت اله قرار دادن یا بصورت استثنای مفرغ چنانکه خواهد آمد صفت اَحَدٍ گفتن ضعیف ست ودرینجا استثنا متصل ومستثنی منه مذکورست ومعنی چنین ست که نیست هیچ معبود در حیز وجود مگر الله که معبود بحق وهم موجودست بدانکه علامه ابن حاجب وغیره نوشته اند که وقتی که اِلّا بعد جمع منکور غیر محصور واقع شود بوجه تعذر استثنا بمعنی غیر وصفت خواهد بود چنانکه در آیهٔ کریمه لَوْ كَانَ فِيهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا که اِلّا درین آیهٔ کریمه بمعنی استثنا نیست بلکه صفت وبمعنی غیرست بوجه تعذر استثنا زیراکه اگر مستثنی متصل ست دخول مستثنی در مستثنی منه واجب وضروری ست واگر منقطع ست عدم دخول لازم ست وچون بوجه غیر محصور بودن مستثنی منه احتمال دخول مستثنی در مستثنی منه واحتمال عدم دخول هر دو مساوی اند شرط صحت هر دو قسم مستثنی یافته نشد لهذا اِلّا درین محل بمعنی غَیر وصفت خواهد شد لیکن مصنف میگوید که حمل اِلّا بر غیر در کلمهٔ طیبه ضعیف ست چراکه درینجا استثنا متعذر نیست بلکه استثنا متصل ست ومستثنی منه اعنی اله مذکورست وچون اله که نکره ست تحت لای نفی جنس داخل گردیده استغراق پیدا کرده ست پس مستثنی اعنی الله در مستثنی منه یعنی اله که محصور ومستغرق شده است داخل خواهد شد وتعریف مستثنی متصل بروی صادق خواهد آمد **قال** (اللّٰه) وهو اسمٌ خاصٌ به تعالیٰ لا یُطلَقُ علی غیره تعالی اصلا لا حقیقةً ولا مجازًا فقیل هو مشتق ثم اختلفوا فقیل اصله القریبُ الْاِلٰهُ والبعیدُ اِلٰهٌ فحُذِفَتِ الهمزةُ وعُوِّضَ عنها الالف واللام ولذلك قیل یا الله بالقطع بدون توسُّطِ ایها الا انه مختصٌّ بالمعبود بالحق والاِلٰهُ فی الاصل یقع علی کل معبود ثم غُلِبَ علی المعبود بحق **اقول** حالا شرح کلمهٔ الله که مستثنی منه واقع شده ست شروع میکند ومیگوید که الله اسمی ست خاص بذات وی تعالی وبر غیر وی اطلاق کرده نمیشود نه از روی حقیقت ونه از روی مجاز پس بعض علما میگویند که الله مشتق ست وبعض میگویند که جامد ست وآنانکه مشتق میگویند اختلاف کردند در اصل وی بعض گفتند که اصل قریب وی یعنی مشتق منه قریب وی اَلْاِلٰه است ومشتق منه بعید وی اِلٰهٌ است حذف کرده شده ست همزه از ابتدای الله

درعوض وی الف لام آوردہ شد وچون الف لام عوض ہمزہ ست میگویند یا اللہ بغیر آوردن و داخل کردن کلمۂ ایّہا مابین منادی وحرف ندا حالانکہ در علم نحو مقرر شدہ ست کہ چون بر معرف بالام حرف ندا داخل می کنند مابین منادی وحرف ندا ایّہا بصورت مذکر بودن منادی و ایّتہا بصورت مؤنث بودن وی می آرند وچون اینجا الف لام عوض ہمزہ ست این عمل نکردند واین مختص ست برای معبود بحق و در اصل اطلاق الالٰہ بر ہر معبود کردہ می شد بعد ازان اطلاقش بر معبود بحق غالب گردید **قال** وقیل اصلہ لاہٌ مصدر لاہ یلیہ لیہا ولاہا اذا احتجب وارتفع لانہ تعالیٰ محتجبٌ عن ادراک البصر ومرتفعٌ من کل شیئ وعما لا یلیق بہ ویشہد بہ قول الشاعر کحلفۃٍ من ابی رباحٍ یسمعہا لاہہ الکبارُ قیل لاہا بالسریانیۃ فہو عجمیٌ فعُرّب بحذف الہمزۃ الاخیرۃ وادخال اللام علیہ **اقول** میگوید بعض علما گفتہ اند کہ اصل الالٰہ لاہٌ بود کہ مصدر ست از لاہ یلیہ لیہا ولاہا ومعنی لاہ احتجب وارتفع یعنی اللہ جل شانہ محتجب یعنی مخفی ست از ادراک ابصار وبلند ست از ہر شیئ وپاک ست از ہر چیزیکہ لائق شان وی نیست بدانکہ در نسخہ کہ پیش راقم موجود ست عما یلیق بہ نوشتہ شدہ ست واین محض غلط ست در اصل عما لا یلیق بہ بودہ باشد از سہو کاتب کلمۂ لای نفی متروک شد بعد ازان سند می آرد از قول شاعر کہ لاہ را بجای الالٰہ آوردہ است در مصرع ثانی یعنی یسمعہا لاہہ الکبارُ معنے شعر این ست مانند یکبار قسم خوردن از جانب ابی رباح کہ می شنید آن قسم را معبودوی کہ بزرگ ست کبار اینجا بمعنی کبیر ست در حل ابیات بیضاوی شریف حضرت استاذنا مولانا **فیض الحسن** مرحوم سہارنپوری میفرمایند کہ این شعر منجملۂ اشعار اعشی میمون بن قیس ست کہ شاعر زمانۂ جاہلیت بود بطور تمثیل شاعر مذکور حال قسم خوردن ابو رباح بیان می کند کہ قسم خوردنش بیفائدہ شد یعنی ابو رباح در قتل شخصے متہم شدہ بود و وارثان مقتول ابو رباح را گفتند دیت مقتول ما بدہ ورنہ قسم خور کہ قتل از تو نہ شد ابو رباح قسم خورد مگر وارثان مقتول باز وی را قتل نمودند واعتبار قسم خوردنش نکردند وبعض گفتہ اند لاہا کلمۂ سریانی ست بمعنی معبود پس درین صورت عجمیہ خواہد شد مگر معرب شد بحذف کردن ہمزۂ اخیر وداخل کردن الف لام بروی **قال** وقیل ہو علمٌ لذاتہ المخصوصۃ جامدٌ لا اشتقاق لہ وہو احد قولی الخلیل وسیبویہ والمروی عن ابی حنیفۃ

والشافعي وابي سليمان والخطابي والغزالي انه يُوصَفُ ولا يُوصَفُ به اقول میگوید
بعض علما که کلمۀ الله را جامد قرار میدهند میگویند که آن علم ست برای ذات خاص وی واز کلمۀ دیگر مشتق
نیست وهمین ست یک قول خلیل وسیبویه ومروی ست از امام اعظم ابی حنیفهؒ وامام شافعیؒ وامام
ابی سلیمانؒ خطابی، وامام غزالیؒ که لفظ الله در ترکیب موصوف واقع میشود لیکن صفت دیگری نمی آید
ازین قول ائمۀ موصوفین معلوم میشود که لفظ الله جامد ست اگر مشتق میبود صفت واقع می شد چنانکه
احوال دیگر مشتقات ست قال ولابد له من اسمٍ تجری علیه صفاته ولا یصلح له مما
یطلق سواه اقول دلیل دیگری می آرد بر جامد بودن لفظ الله که ضروری ست برای معبود بحق از اسمی
یعنی جامد که جاری کرده شوند بران صفات وی وصلاحیت نمی دارد جهت اینچنین اسم که اطلاق کرده آید بران
یعنی گفته شود که این علم ست بجز لفظ الله پس معلوم شد که این لفظ متبرک جامد وعلم ست قال ولانه
لوکان وصفا لم یکن قول لا اله الا الله توحیدًا مثل لا اله الا الرحمنُ فانه لا یمنع الشرکة
اقول دلیل سوم می آرد بر جامد بودن وی که اگر لفظ الله وصف یعنی مشتق میبود کلمۀ لا اله الا الله
مفید توحید نمی شد چنانکه لا اله الا الرحمن فائدۀ توحید نمی دهد چراکه بوجه بودن وصف شرکت را منع
نمی کند وشرکت دلالت بر کثرت میدارد وکثرت ضد وحدت ست پس در لا اله الا الله (اگر لفظ الله
علم ذات واجب الوجود نباشد وبر معنی وصفی محمول کرده شود) توحید ثابت نخواهد شد قال والاظهر
انه وصفٌ فی اصله لکنه لما غَلَبَ علیه بحیث لا یُطلق علی غیره تعالی فصار کالعلم
مثل الثریا والصّعق أُجری مجراه فی اجراء الوصف علیه وامتناع الوصف به
وعدم احتمال الشرکة الیه لان ذاته تعالی من حیث هو هو بلا اعتبار امر حقیقی او
غیره غیر معقول للبشر فلا یمکن ان یدل علیه بلفظ اقول رد میکند قول علما را که اسم ذات
را جامد قرار میدهند ومیگوید ظاهر تر همین ست که لفظ الله وصف ست لیکن چون اسمیت بروی غالب آمده
چنانکه اطلاق کرده نمیشود بر غیر وی تعالی شانه پس مثل علم گردید مثلا الثریا که در اصل [illegible] ست
تصغیر ثروی که نام زن متموله است ومشتق ست از ثراء بمعنی لبسیاری مال بعد ازان علم نجم پروین شده

که دران محل بسیار کواکب مجتمعه بنظر می آیند و مانند الصعق که در اصل وصف بمعنی شدت صوت ست بعد ازان علم خویلد بن نوفل گردیده است همچنان لفظ الله بوجه مغلوبیت اسم حکم علم پیدا کرده وصف کرده میشود و صفت دیگری واقع نمی گردد و نیز احتمال شرکت درو باقی نمانده است مگر فی الواقع علم نیست چراکه ذات وی تعالی من حیث هو هو بغیر اعتبار کردن امر حقیقی یا غیر حقیقی معقول بشر نیست پس محال ست که دلالت کرده شود بروی از لفظی یعنی چون ذات مدلول از امکان فهم فاهمین بیرون ست متکلم کدام لفظ پیدا خواهد کرد تا دلالت کند بمقابله ذات وی پس معلوم شد که لفظ الله علم نیست که علم بمقابله ذات مسمی وضع کرده میشود البته قائم مقام علم شده احکام وی پیدا کرده است **قال** ولانه لو دل علی مجرد ذاته المخصوصة لما افاد ظاهر قوله تعالی وهو الله فی السموات والارض معنی صحیحا **اقول** دلیل دیگری می آرد برینکه لفظ الله علم نیست که اگر لفظ الله صرف بر ذات مخصوصه دلالت میکرد البته فائده نمی دارد و معنی صحیح حاصل نمیشد از آیه کریمه وَهُوَ اللّٰهُ فِی السَّمٰوٰتِ وَفِی الْاَرْضِ زیراکه لفظ الله اگر علم می بود دال میشد بر شخص معین پس معنی آیه کریمه این میشد و آن ذات مشخص موجود ست در سموات و زمین پس آسمان ظرف می شد برای وی و این درست نیست چراکه وے تعالی شانه پاک ست از مکان و محل و اگر لفظ الله را مشتق و صفت گویند معنی وی صحیح خواهد شد یعنی و آن معبود موجود ست در سموات و زمین و جه صحت اینکه معبودیت وی باعتبار وصف ست پس ظرفیت لازم نمی آید **قال** ولان معنی الاشتقاق هو کون اللفظین مشارکا للاخر فی المعنی والترکیب حاصل بینه وبین الاصول المذکورة **اقول** دلیل سوم می آرد بر مشتق بودن لفظ الله باین طور که معنی اشتقاق که عبارت از تشارک لفظین ست مر دیگر را در معنی و ترکیب حاصل و موجود ست در الله یعنی لفظ الله و اِلٰه و تَاَلَّهَ و اَسْتَاَلَهَ و لَاهَ وغیرها همه در معنی و ترکیب شریک یک دیگر اند و همین ست ما حصل اشتقاق کاتب الحروف میگوید اختلاف کرده اند علما در تحقیق لفظ الله که جامد ست یا مشتق صاحب بیضاوی وغیره جانب اشتقاق اتر جیح میدهند کما عرفت و صاحب تفسیر مدارک میگوید که الله اسم صفت نیست همچنان در قاموس میگوید و اصحها انه علم غیر مشتق یعنی صحیح همین ست که لفظ الله علم ست مشتق نیست والله اعلم **قال** ثم اعلم ان تفخیم لام الله اذا انفتح ما قبله او انضم سنة وقیل مطلقا و حذف الفه التی بعد اللام لحن

یفسد بہ الصلوۃ ولا ینعقد بہ صریح الیمین وقد جاء لضرورۃ الشعر

إذا ما بارک اللّٰہ فی رجال	ألا لا بارک اللّٰہ فی سہیل

اقول میگوید پس بدانکہ پر خواندن لام اللہ مسنون ست وقتیکہ ما قبل وی مفتوح یا مضموم باشد وبعض میگویند مطلقاً پرخواندن لام اللہ مسنون ست خواہ ما قبل وی مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور وحذف کردن الف بعد لام اللہ خطاست فاسد میشود ازوی نماز ویمین صریح ازوی منعقد نمیشود البتہ برای ضرورت شعر الف اللہ محذوف میشود چنانکہ درین بیت الا لا بارک اللہ فی سہیل اذا ما بارک اللہ فی رجال خبردار نہ برکت دہد خدا در سہیل وقتی کہ برکت دہد در مردمان درین بیت برای ضرورت وزن شعر از اللہ در مصرع اولی الف بعد لام در خواندن محذوف ست **قال** فان قلت ھل یجوز ان یکون الاستثناء مفرغا واقعا موقع الخروج لیستراح عما یلزم علی تقدیر الوجود او الامکان **اقول** سوال میکند ومیگوید کہ آیا درست ست اینکہ گویند کہ در کلمۂ طیبہ استثنای مفرغ واقع ست موقع خبر تا ضرورت نیفتد بطرف تقدیر خبر لا از وجود یا امکان کہ بہر دو صورت اعتراض لازم می آید چنانکہ بیشتر مذکور شد بدانکہ در استثنای مفرغ مستثنی منہ مذکور نمی باشد واعراب مستثنی حسب اقتضای عامل میشود ومفرغ را مفرغ ازین وجہ میگویند کہ عامل بوجہ عمل کردن در مستثنی فارغ میباشد از عمل در مستثنی منہ **قال** قلت لا لان المعنی علی نفی الوجود عن الالھۃ سوا اللہ تعالی لا علی نفی مغایرۃ اللہ تعالی عن کل الہ **اقول** جواب میدہد سوال مذکور را کہ استثنای مفرغ گرفتن درست نیست چراکہ اصل معنی موقوف ومبنی اند بر نفی وجود از دیگر معبودین سوا اللہ تعالی نہ اینکہ صرف نفی مغایرت از ہر معبود ثابت کردہ شود ودرین صورت استثنا مفرغ نفی مغایرت البتہ ثابت میشود واین مقصود نیست نہ نفی وجود معبودین آخرین سوای اللہ حالانکہ مقصود ہمین ست **قال** وفیہ انہ منقوض بما ورد فی الحدیث الماثور من قول لا الہ غیرک **اقول** اعتراض میکند بر وجہ عدم اعتبار کردن استثنای مفرغ کہ نفی مغایرت خود از حدیث ثابت ست کما قال صلی اللہ علیہ وسلم لا الہ غیرک یعنی ای پروردگار نیست ہیچ معبودی غیر تو پس کدام مضایقہ ست کہ استثنای مفرغ مراد داشتہ آید ونفی مغایرت ثابت گرد **قال** ویمکن ان یقال ان الحدیث ایضا محمول علی حذف الخبر فان خبر لا یحذف کثیرا وغیر صفۃ

اجریٰ علی المحل فالمراد ان المقصود و ما سیق له الکلام هو نفی الوجود لا المغایرۃ لانه للتوحید و رد خطاء المشرکین فی اعتقادهم تعدد الالهة فی الوجود **اقول** جواب میدهد اعتراض مذکور را که در حدیث مذکور یعنی در لا اله غیرك خبر لا یعنی موجود محذوف ست پس ازین حدیث هم نفی وجود اله دیگر ثابت میشود نه نفی مغایرت و حذف کردن خبر لا کثیر الاستعمال ست چنانکه گفت در شرح ملا و یحذف خبر لا هذه حذفا کثیرا اذا کان الخبر عاما کالوجود والحاصل لدلالة النفی علیه نحو لا اله الا الله ای لا اله موجود الا الله بعد ازین مصنف میگوید و لفظ غیر در لا اله غیرك صفت ست جاری کرده شده بر محل خبر پس مراد این ست که مقصود اصلی و چیزی که کلام برای وی آورده شده ست نفی وجود معبودین ماسوی الله ست نه نفی مغایرت چراکه این جمله واقعه در حدیث برای ثبوت توحید و جهت تردید خطای مشرکین ست که معبودین متعددین را موجود اعتقاد میکردند **قال** فان قلت ان فسرت اله بالمعبود مطلقا حقا کان او باطلا فالحکم بالنفی کاذب لوجود الالهة الکثیرۃ الباطلة کالاصنام وایضا حینئذ لا یفهم کون الله تعالی الها بالحق وان فسرت بالمعبود بالحق ففیه ان المفسر بالحق هو اله المعرفة اما النکرۃ التی کلامنا فیه هو المعبود مطلقا ولا قرینة علی التخصیص وانه یلزم استثناء الشیء من نفسه لان الله تعالی ایضا اسم للمعبود بالحق علی ما صرح به **اقول** سوال میکنند و میگوید از دو حال خالی نیست اگر تفسیر کرده شود اله در کلمۂ لا اله الا الله بمعنی معبود مطلقا خواه حق باشد یا باطل پس حکم بنفی مطلق معبود دروغ خواهد شد چراکه بسیار معبودهای باطله یافته میشوند و موجود هستند مانند بتان و نیز درین صورت حقیقت حضرت واجب الوجود ثابت نخواهد شد و اگر از اله معبود بحق مراد دارند لازم خواهد آمد خلاف مفروض چراکه معبود بحق الإله معرفه ست نه اله نکره ست بلکه اله نکره بمعنی معبود مطلق ست و بر تخصیص وی هم قرینه یافته نمی شود دیگر اینکه بصورت گرفتن معنی اله معبود بحق استثناء الشیء عن نفسه لازم می آید یعنی لازم می آید که مستثنی منه و مستثنی یک چیز باشند چراکه الله هم اسم معبود بحق ست و این محال ست **قال** قلت قرینة التخصیص ان المراد والجدال انما هو فی المعبود بالحق وفساد المعنی لکذب الحکم بالنفی وعدم فهم کون الله الها بالحق کما قلت وما صرح به معناه انه علم للمعبود بالحق الموجود البادی العالم الذی هو فرد خاص من الالهة لا انه اسم لهذا المفهوم کالالهة وعموم المستثنی منه

من حیث التصور والمفهوم من المستثنی کافٍ فی الاستثناء وان کانا متساویین فی الصدق هذا علی تقدیر کونه علماً کما هو مختار الزمخشری والتفتازانی وغیرهما اما علی تقدیر کونه صفة کما هو مختار القاضی فصحة الاستثناء بغلبةٍ علمٍ الله تعالی **اقول** جواب میدہد باختیار شق ثانی کہ مراد از الہ معبود بحق ست و قرینہ بر تخصیص این ست کہ در کلمۂ طیبہ غرض اصلی اثبات از معبود بحق ست پس از الہ (کہ نکرہ و بمعنی معبود مطلق ست) معبود بحق مراد خواہند داشت ورنہ معنی فاسد خواہد شد بسبب دروغ شدن حکم بنفی جمیع معبودہای باطلہ و نیز در صورت گرفتن معنی معبود مطلق از الہ مفہوم نمیشود کہ اللہ معبود بحق ست و آنکہ علما تصریح کردہ اند کہ اللہ علم معبود بحق ست لہذا اگر الہ ہم معنی معبود بحق باشد استثناء الشئ عن نفسہ لازم خواہد آمد جوابش اینکہ اللہ علم ست برای معبود بحق کہ واجب الوجود و باری و عالم ست و فرد خاص ست از الہ نہ اینکہ اللہ علم این مفہوم ست یعنی علم معبود بحق چنانکہ الہ دال بر معبود بحق ست پس عام بودن مستثنی منہ از مستثنے باعتبار تصور و مفہوم ست و ہمین کافی ست برای صحت استثنا اگرچہ در صدق ہر دو یعنی مستثنے منہ و مستثنی مساوی باشند لیکن چون در مفہوم مستثنی منہ از مستثنے عام ست استثنا درست ست و علم بودن اللہ حسب اختیار زمخشری و تفتازانی وغیرہما ست و وقتی کہ صفت باشد چنانکہ مذہب قاضی بیضاوی ست پس صحت استثنا بجہت غلبۂ اسمیت بر وصفیت خواہد شد **قال** فان قلت علی تقدیر کونہ صفة کیف یفید التوحید قلتُ افادتہ التوحید باحد ادلة القائلین بانہ علمٌ واما القائلون بانہ صفة فیجیبون عنہ بانہ لما غلب فیہ تعالی ولم یطلق علی غیرہ تعالی لاحقیقةً ولا مجازاً صار کانہ علم فافاد التوحید کل فائدة ولہم ان یجیبوا بان افادتہم التوحید بالوضع الشرعی **اقول** سوال میکند کہ بر تقدیر بودن وی صفت فائدۂ توحید چہ طور حاصل خواہد شد چراکہ صفت دال بر ذات مبہم غیر متعین میباشد و توحید تعین را میخواہد باز جواب میدہد کہ لفظ اللہ از دو حال خالی نیست یا علم ست حسب تصریح بعض علما پس درین صورت خود مفید توحید ست یا صفت ست چنانکہ بعض علما گویند پس جوابش این ست وقتی کہ غالب شد اسمیت کلمۂ اللہ بر وصفیت وی و نہ اطلاق کردہ شد بر غیر وی تعالی نہ از روی حقیقت و نہ از روی مجاز پس بمنزلۂ علم شد

ومفید توحید گردید واگر قائلین صفت این جواب دہند (کہ افادۂ توحید کلمۂ طیبہ بوجہ وضع شرعی ست یعنی شارع این کلمہ را برای افادۂ توحید وضع کردہ ست) ہم درست ست قال فان قلت قد استشکلو معقولیۃ الاستثناء المفرغۃ المتصلۃ من حیث یستلزم التناقض وتقریرہ مثلا انک اذا قلت جاء القوم فقد اثبت المجیئ لزید فی ضمنہ واذا قلت الا زیدا فقد نفیتہ عنہ صریحا وھل ھذا الا تناقض ثم تفصوا عنہ علی ثلثۃ مذاھب احدھا ان المستثنی منہ مستعمل فیما سوی المستثنی مع حرف الاستثناء قرینۃ علیہ وعلی ھذا یکون الکلام مشتملا علی حکمین مختلفین ایجابا وسلبا ویکون المستثنی محکوما علیہ بنقیض حکم الصدر فثبت التوحید فیما یخبر فیہ اقول میگوید پس اگر گوئی علما اعتراض کردہ اند بر درستی استثنای متصل مفرغ کہ مستلزم میشود تناقض را تقریر وی اینکہ مثلا وقتی کہ گفتی جاء القوم پس ثابت کردی آمدن زید در ضمن وی و وقتی کہ گفتی الا زیدا پس نفی کردے آمدن زید صریحا وہمین تناقض ست یعنی در یک جملہ ثبوت آمدن زید و عدم آمدن وی یافتہ میشود پس جواب دادہ اند ازین شبہہ بر سہ مذاہب یکی آنکہ مستثنی منہ مستعمل ست در ماسوای مستثنی وحرف استثنا قرینہ ست بروی و این کلام یعنی جملۂ استثنائیہ مشتمل ست بر دو حکم مختلف ایجاب وسلب ومستثنی محکوم علیہ ست بنقیض حکم سابق کہ مستثنی منہ ست خلاصہ اینکہ جانب مستثنی منہ سلب یافتہ میشود وطرف مستثنی ایجاب یافتہ میگردد پس تناقض لازم نیاید کہ جہتین مختلف اند وثابت شد توحید در چیزیکہ خبر دادہ شدہ ست قال والثانی انہ اطلق المستثنی منہ حقیقۃ علی تمام افرادہ بحیث یتناول المستثنی لکن اخرج منہ المستثنی اولا ثم حکم علی الباقی وعلی ھذا یکون الکلام مشتملا علی حکم واحد فی المستثنی منہ فقط ویکون المستثنی مسکوتا عنہ اثباتا ونفیا اقول میگوید مذہب ثانی برای تفصی از تناقض در جملۂ استثنائیہ این ست کہ اطلاق کردہ شدہ ست مستثنی منہ حقیقۃً بر تمام افراد خود بحیثیتے کہ شامل ست مستثنی را لیکن مستثنی از وی اخراج کردہ شدہ ست پیشتر بعدازان بر باقی افراد حکم واقع کردہ شد درین مذہب جملۂ استثنائیہ صرف بر حکم واحد شامل ست جانب مستثنی منہ ومستثنی مسکوت ست از روی اثبات

ونفی پس تناقض لازم نہ آمد **قال** والثالث انه اطلق مجموع المستثنی والمستثنی منه وحرف
الاستثناء علی الباقی وعلی هذا ایضا یکون الکلام مشتملا علی حکم واحد فی المستثنی منه
فقط والمستثنی مسکوت عنه **اقول** میگوید و مذہب سوم این ست کہ اطلاق کردہ شدہ است
مجموعہ مستثنی و مستثنی منہ و حرف استثنا یعنی تمام جملۂ استثنائیہ بر افراد باقیہ بعد الاستثنا درین صورت ہم
جملۂ مذکورہ شامل شد بر حکم واحد جانب مستثنی منہ و مستثنی مسکوت عنہ ست **قال** وعلی هذین المذهبین
قالوا الاستثناء تکلم بالباقی بعد الثنیا وهو مختار الحنفیة کما صرحوا به فی الاصول فکیف
ثبت بها التوحید عندهم **اقول** میگوید و موافق مذہب ثانی و ثالث علمای اصول گفته اند که در استثنا
حکم میباشد بر افرادیکہ باقی ماندہ اند بعد الاستثنا، و افرادیکہ تحت استثنا داخل شدند مسکوت عنہ ہستند
و ہمین ست مختار نزد علمای حنفیہ پس توحید از کلمۂ طیبہ لا الہ الا اللہ چہ طور ثابت خواہد شد گفت در شرح مسلم الثبوت
فانها (ای لا اله الا الله) کلمة توحید باجماع المسلمین بل اهل اللسان کافة ولا یکون
کلمة توحید الا اذا کان فی المستثنی حکم مخالف فانه انما یتم بالنفی ای نفی الالوهیة عن
غیر الله تعالی والاثبات ای اثباته تعالی **قال** قلت معنی قولهم ان المستثنی مسکوت عنه
منطوقا لا مطلقا فانه علی المذهب الثانی محکوم علیه بنقیض حکم الصدر اشارة وتقریره
انه لو لم یکن المقصود بالحکم علی المستثنی لما ذکر اولا لفظا شاملا له واخراجه ثانیا بل
ذکر ابتداءً لفظا غیر شامل له ففی اختیار هذه المسافة وترک الاخصر اشارة الی ان
المستثنی ایضا محکوم علیه فثبت بها التوحید علی مذهب الثانی لکنه اشارة وعلی المذهب
الثالث وان لم یکن محکوما علیه منطوقا ولا اشارة لکنه محکوم علیه ضرورة حیث
دعت الضرورة الیه کما هذه الکلمة الطیبة لان المشرکین ایضا کانوا قائلین به تعالی
فلما نفوا غیره تعالی لم یبق الا هو ضرورة وجود اله بالاتفاق فکان معنی لا اله الا الله
موجود لا شریك له فثبت التوحید علی مذهب الثالث ایضا لکن ضرورة هکذا قرروا الضرورة
فی کتب الاصول ولی فیه تامل ثم لا تذهب عنك الاستراحة عن الجمیع فیما نحن فیه علی القول

قوله لا اله الا الله [illegible] ہے کہ [illegible] توحید [illegible] ثابت ہو سکتی ہے کہ مستثنیٰ میں مستثنیٰ منہ کا مخالف حکم پایا جاوے اور وہ حکم پورا ہو سکتا ہے نفی معبودیت غیر اللہ اور اثبات معبودیت اللہ سے ۱۲

بالوضع الشرعي **اقول** جواب میدہد شبہۂ مذکور را کہ علمای اصول کہ مستثنی را در جملۂ استثنائیہ
مسکوت عنہ قرارداده اند مراد ایشان این ست کہ در تکلم و نطق مستثنی مسکوت ست و محکوم علیہ چیزے
نیست و مطلقا مسکوت عنہ نمی گویند پس بدرستے کہ مستثنی موافق مذہب ثانی نیز محکوم علیہ ست اشارةً
بنقیض حکم صدر چراکہ اگر مقصود این میبود کہ بر مستثنی ہیچ حکم نکرده شود البتہ چنین لفظ ذکر کرده میشد
کہ شامل مستثنی باشد و باز مستثنی را ازان خارج کرده آید بلکہ از ابتدا چنان لفظ آورده میشد کہ مستثنی را
شامل نمیبود پس معلوم گشت کہ مختصر عبارت را ترک نمودن و این مسافت طویلہ یعنی جملۂ استثنائیہ را
اختیار کردن اشارت ست جانب اینکہ مستثنی نیز محکوم علیہ ست لهذا موافق مذہب ثانی اشارةً یعنی بطریق
اشارة النص توحید ثابت شد و موافق مذہب ثالث اگرچہ مستثنی محکوم علیہ نیست نہ از روی نطق و نہ اشارةً
لیکن بوجہ ضرورتِ مقام محکوم علیہ است کہ ضرورت محکوم علیہ بودن مستثنی را تقاضا کرده است و این را
اقتضاء النص میگویند مثلا در کلمۂ طیبہ کہ مخاطب وی مشرکین قائل و معتقد وجود باری تعالی از پیشتر بودند
پس ہرگاه نفی وجود غیر وی تعالی شد نہ باقی ماند سوای اللہ عز اسمہ پس شد معنی کلمۂ طیبہ لا الہ الا اللہ
موجود لا شریك لہ لهذا موافق مذہب ثالث ہم توحید ثابت شد بوجہ ضرورت مقام و ہمین طور
ضرورت را در کتب اصول تقریر کرده اند بعد ازین مصنف میگوید کہ مراد درین جوابات تامل ست اگر ازین
ہمہ شبہات این جواب داده آید (کہ کلمۂ طیبہ از شارع علیہ السلام کہ واضع این کلمہ ست برای معنی توحید
وضع کرده است) بسیار سہل باشد و ہیچ محذور لازم نہ آید کاتب الحروف میگوید بعض علما برین جواب
اعتراض کرده اند کہ عرف شارع و وضع وی حادث ست و کلام در کلمۂ توحید بپیشتر از وقوع وضع شارع ست
یعنی وقت خطاب با کفار کہ ایشان ازین کلمۂ توحید فہمیدند با وجودیکہ شرع را نمی دانستند مگر اینکہ گفتہ آید
کہ کفار مخاطبین درین وقت دہری و منکر وجود باری نہ بودند بلکہ قائل وجود وی تعالی شانہ بودند البتہ
شرک میکردند کما قال اللہ تعالی وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ
اللّٰهُ و چون دہری نہ بودند وجود باری عز اسمہ خود نزد ایشان مسلم بود اگر در مستثنی صراحةً حکم نباشد و
اثبات وجود وی از عبارة النص این کلمہ مفہوم نشود مضایقہ ندارد **قال** فان قلت ام الخبر لفظ اللہ

علی سائر اسمائه قلتُ لیدل بمفهومه علی التوحید ان کان علماً وکذا ان کان صفة
لکونه جاریاً مجری العلم ولانه لکونه علماً للذات او جاریاً مجراه مستجمعاً لجمیع صفات
الکمال والاسماء فذکره یتضمن الایمان بجمیعها ولذا اختص الایمان بهذا الاسم
حیث قال علیه السلام اُمِرتُ ان اُقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله مع ان الایمان
بجمیع الاسماء والصفات واجب لانه مستجمع للصفات کلها **اقول** سوال میکند که چرا
لفظ الله را در کلمه طیبه بر تمام اسمای وی تعالی شانه اختیار کردند که اسمای حسنی حسب احادیث صحیحه نود و نه اند ۹۹
و بجانب همین اسمای حسنی در کلام ملک العلام اشاره وارد شده وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا
باز جواب میدهد که وجه اختیار ترجیح بر دیگر اسما این ست که لفظ الله اگر علم ست چنانکه مذهب بعض علما است
پس بمفهوم خود بر توحید دلالت میدارد و اگر صفت ست باز هم قائم مقام علم شده فائدهٔ توحید میدهد
و بهر دو صورت خواه علم باشد یا قائم مقام علم باشد مستجمع ست جمیع صفات و اسما را پس ذکر وی شامل ست
ذکر جمیع اسما و صفات را و ایمان باین اسم مقدس متضمن ست ایمان جمیع ایشان را و بهمین سبب مناط
گردید ایمان آوردن باین اسم خاص ازمیان دیگر اسما چنانکه فرمود رسول اکرم صلعم حکم کرده شده ام جنگ
کنم با کافران تا اینکه گویند لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ هر چند ایمان آوردن بجمیع اسما و صفات وی تعالی واجب ست
مگر وجه خصوصیت این اسم مقدس همین ست که جامع ست جمیع صفات را **قال** فان قلت ما وجهُ
رفع الله قلتُ انه یجوز فی المستثنی النصب علی الاستثناء ویُختار البدل فیما بعد الا فی
کلام غیر موجب وقد ذُکِرَ المستثنی منه مثل ما فعلوه الا قلیلٌ والا قلیلا فالله مرفوع بالبدل
من المحل البعید لِاِلٰهٍ وَهُوَ الرَّفْعُ بالابتداء **اقول** سوال میکند که در اِلَّا اللّٰهُ لفظ الله را که مستثنی
است چرا مرفوع میخوانند و منصوب نمیخوانند باز جواب میدهد که درین محل حسب قاعدهٔ علم نحو اگر چه نصب هم
بر استثنا درست ست لیکن رفع ازین سبب میخوانند که لفظ الله در ترکیب بدل واقع شده است از محل
اِلٰهَ و اِلٰهُ محلاً مرفوع ست که اسم لا واقع گردیده ست و علمای نحو گفته اند در صورتیکه کلام غیر موجب باشد
و مستثنی منه هم مذکور باشد مستثنی را از مستثنی منه بدل انداختن پسندیده و مختار ست چنانکه درین آیه کریمه

ما فعلوہ الا قلیل والا قلیلا کہ قلیل را اکثر قرار مرفوع میخوانند بوجہ بدلیت از فاعل ما فعلوا **قال** فان قلت
اختیار البدل مشروط لجواز النصب علی الاستثناء لکنہ لا یجوز علی الاستثناء ھھنا لانہ یشبہ فی الاعراب
بحمل المستثنی علی البدل من المحل القریب لاسم لا وھو ممتنع لانہ یستلزم دخول لا علی اللہ لان البدل
فی حکم تکریر العامل وھو کفر **اقول** میگوید اگر گوئی اختیار بدل در مستثنی مشروط باین شرطست کہ نصب ہم
بر استثنا جائز باشد مگر درین مقام نصب خواندن بر استثنا درست نیست زیرا کہ نصب بر استثنا مشابہ ست در اعراب
بہ بدل از محل قریب اسم لا یعنی محل قریب اسم لا منصوب ست چون لفظ اللہ را منصوب بر استثنا خوانند
مشابہ خواہد شد بہ بدل از محل قریب اسم لا حالانکہ این ناجائز ست کہ مستلزم ست دخول لای نفی را بر لفظ اللہ
چراکہ بدل در حکم تکریر عامل ست و وی کفرست کہ ازان نفی اللہ لازم می آید **قال** قلت مرادھم لجواز النصب
علی الاستثناء جوازہ فی نفسہ والاستثناء غیر متعذر فی نفسہ لصحتہ من حیث اللفظ
والمعنی وانما امتنع للعارض المذکور وھو الاشتباہ مع انہ یجوز ان یقال لا ضرر حقیقۃ
فی الاشتباہ المذکور لان البدل فی باب الاستثناء یخالف سائر الابدال فی امرین احدھما ان
البدل والمبدل منہ متوافقان فی الایجاب والنفی فی سائر الابدال الا فی باب الاستثناء ووجہ
ظاھر وھو توسط الا وثانیھما انہ یعظم الخطر مع النصب احتیاطا لاحتمال الغفلۃ عن القاعدۃ
فھو کتشبیہ الشبھۃ **اقول** جواب میدہد کہ مراد نحویان این ست کہ در صورت اختیار بدل در مستثنی از مستثنی منہ
بر استثنا نصب ہم فی نفسہ جائز باشد یعنی بغیر لحاظ امر آخر از روی لفظ و معنی استثنا غیر متعذر بود و در کلمہ طیبہ
نصب مستثنی یعنی لفظ اللہ از روی لفظ و معنی درست ست البتہ بوجہ اشتباہ از بدل ممنوع شد و این امر عارضی
ست دیگر اینکہ فی الحقیقۃ در اشتباہ مذکور ہم ضرر نیست چراکہ بدل در باب استثنا مخالف جملہ بدلہا در دیگر ست
در دو امر یکی آنکہ بدل و مبدل منہ موافق اند در ایجاب و نفی در ہمہ جا مگر در باب استثنا در ایجاب و نفی بصورت مختلف اند
و وجہ وی توسط الا ست مابین مستثنی و مستثنی منہ دوم آنکہ خطرۂ عظیم پیدا میشود در خواندن نصب پس
بوجہ احتمال غفلت از قاعدہ احتیاط در ہمین ست کہ نصب نہ خواندہ شود و این گویا مشابہ بشبہہ ست
خود بنفسہ شبہہ یا اعتراض نیست **قال** فان قلت ما المراد ھھنا بالبدل قلت بدل البعض لما تقرر

ان البدل بعد الا لا یکون الا بدل البعض **اقول** سوال میکند که از بدل درینجا کدام بدل مراد است باز جواب میدهد که بدل البعض مراد ست زیرا که این قاعده مقرر شده است که بعد الا اگر مستثنی بدل واقع خواهد شد بدل البعض خواهد بود چنانکه درآیهٔ کریمه ما فعلوه الا قلیلٌ که قلیل از فاعل فعلوا و آن جماعت ست بدل البعض واقع شده ست **قال** فان قلت لابد فی بدل البعض من الضمیر الراجع الی المبدل منه نحو رایت زیدا راسه ولیس فلیس هذا اعتراض ذکره **ابن هشام** فی المغنی علی الجمهور القائلین بانه بدل بعض وما تقول انت قلت تانی الامرین یخالف فیهما البدل فی باب الاستثناء سائر الابدال فی عدم وجوب الضمیر فی بدل البعض والسر فیه ان المطلوب هو حصول الربط لئلا یتوهم بدل الغلط فانه اذا قیل رأیت زیدا راسا یحتمل ان یکون الراس راس شخص آخر غیر زید فیکون بدل الغلط فلما اتی بالضمیر ارتفع ذلک التوهم لان الضمیر قرینة البعضیة لان الاصل فی الاستثناء الاتصال فلا حاجة الی الضمیر لحصول الربط المقصود به ورفع التوهم بدونه **اقول** میگوید در بدل البعض ضرورست از ضمیر یکه عائد شود جانب مبدل منه چنانکه در مثال رایت زیدا راسه در بدل ضمیر موجودست که عائد میگردد طرف مبدل منه و چون در کلمهٔ طیبه ضمیر یافته نمیشود بدل گفتن هم صحیح نباشد این اعتراض از طرف علامهٔ ابن هشام بر جمهور علما در مغنی مذکورست باز جواب میدهد که این امر دوم ست که بدل در موقع استثنا مخالف ست تمام ابدال را در عدم وجوب ضمیر در بدل یعنی بیشتر مذکور شد که یک درین امر مخالفت یافته شده ست که این بدل را منصوب خواندن نمی توانند بر خلاف دیگر مواقع ابدال که درانجا مختار رفع ست فاما نصب خواندن هم درست ست و اصل وجه آوردن ضمیر در بدل البعض برای حصول ارتباط ست ما بین بدل و مبدل منه تا اشتباه به بدل الغلط واقع نشود مثلا وقتی که گفتی رایت زیدا راسا احتمال دارد که مراد از راس غیر راس زید باشد و راس در ترکیب بدل الغلط واقع گردد و چون ضمیر آمد این اشتباه رفع شد چرا که ضمیر قرینهٔ بعضیه ست زیرا که اصل در استثنا اتصال ست پس درینجا ضرورت نیست آوردن ضمیر جهت حصول ربط که مقصودست باتصال و رفع شدن توهم بدل غلط بغیر ضمیر یعنی درین مقام بوجه بودن جملهٔ استثنائیه ربط میان مستثنی و مستثنی منه موجودست حاجت آوردن ضمیر نیست **قال** فان قلت لم لم یعطف (محمد رسول الله) علی ما قبله

قلت لکمال الاتصال بین السطرین فان کل واحد منهما لا ینفع ولا ینجی بدون الاخر ویجوز ان یقال ان کل واحد منهما یستلزم الاخر ولذا وقع الاکتفاء بالاول فی اکثر الاحادیث ثم لا یخفی حسن للجمع بین الجلالة واسمه علیه السلام وحسن التقدیم الاول علی الثانی بدون واسطة عاطف **اقول** سوال میکنند که چرا محمد رسول الله را بر لا اله الا الله عطف نکردند که دو جملهٔ متغائره هستند عطف امیخواهند باز جواب میدهند که بوجه کمال اتصال بین السطرین ونهایت اتحاد ما بین جملتین حرف عطف را که علامت مغایرت ست ترک نمودند وهر دو را متصل یکدیگر آوردند واصل درین باب این ست که هر یکی ازین هر دو اگر تنها باشد فائده نمی بخشد وباعث نجات نمی گردد وبوجه کمال اتصال در بعض محال بر یکی هم ازین هر دو اکتفا میکنند که مستلزم ست مر دیگر را وبر همین بنا در اکثر احادیث اکتفا بر یک هم واقع شده ست وچه خوب زیباست جمع بودن یک جا یعنی در کلمهٔ طیبه اسم پاک الله جل جلاله ونام مبارک محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ومقدم بودن اول بر ثانی بدون اینکه حرف عاطف درمیان آید وباعث مغایرت ظاهر گردد ومیگوید کاتب الحروف علما در تفسیر آیهٔ شریفه وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ یعنی بلند کردیم برای تو ذکر ترا **روایت** کرده اند که خدا میفرماید اذا ذُکِرْتُ ذُکِرْتَ مَعِیْ وقتی که ذکر من آید ذکر تو هم کرده آید همراه من فرمود حضرت عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنهما یعنی در اذان واقامت وتشهد وخطبه بر منابر که در همه اینجا چنانکه ذکر الله شرط است ذکر محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز لازم ست **قال** فان قلت لم اختیر هذا الاسم من اسمائه العظام قلت لیظهر التبرأ عن النصرانیة والیهودیة بکمال الظهور ولان نبوته بالمسمی لان الظاهر ان غیره اسماء صفاتیة او غیر مشهور مثله فالاقرار به علیه السلام کما یحصل به لکمال الاختصاص المفهوم من العلم المشهور وهو به لا یحصل بغیره وان کان منحصرا فیه ولانه لما اختیر من اسمائه تعالی العلم اختیر من اسمائه علیه السلام العلم تبعا له ولانه یقرر فی علم الکلام ان النبوة والرسالة هو هبة منه تعالی علی عبده من غیر شرط واستعداد بل الله یختص برحمته من یشاء من عباده وقد تقرر فی الاصول ان تعلیق الحکم بالمشتق وما فی حکمه یدل علی علیة ماخذ الاشتقاق لذلک الحکم اذا کان صالحا فاختیر العلم لسبق الذهن الی انها محض وهبة الله تعالی من غیر غلبة وصف لها **اقول** میگوید پس اگر گوئی چرا اختیار کرده شد این نام مبارک (محمد صلی الله علیه وسلم

منجمله دیگر اسمای بزرگ آنحضرت که دو صد و یک اند چنانکه در خطبهٔ دلائل الخیرات مذکور اند باز جواب میدهد تا که ظاهر گردد
بریت و علیحدگی از نصرانیت و یهودیت حق ظاهر شدنی دوم اینکه نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم به مسمی ست و این
نام مبارک که علم ست دال ست بر مسمی سوم اینکه سوای این نام مبارک دیگر اسمای صفاتیه اند یا غیر مشهور اند مثل وی
پس اقرار به رسالت وی صلی الله علیه وسلم چنانکه حاصل میشود باین نام مبارک بوجه خصوصیت علمیت از دیگر اسم حاصل
نمیشود اگرچه اسم دیگر هم سوای ذات پاک وی بر دیگر صادق نه آید چهارم اینکه وقتی که اختیار کرده شد از اسمای وی
تعالی شانه علم را همچنان اختیار کرده شد از اسمای وی صلی الله علیه وسلم نیز علم را بسبب تبعیت و پیروی پنجم اینکه تقریر کرده میشود در علم کلام
که مرتبهٔ نبوت و رسالت بخششی ست از جانب پروردگار بر بندهٔ خود بغیر کدامی شرط و استعداد بلکه خاص میکند برحمت خود کسی را که میخواهد از بندگان
خود و ثابت شده ست در علم اصول که تعلیق حکم بمشتق و آنچه در حکم وی ست دلالت میکند بر علت و سببیت آن ماخذ
اشتقاق برای این حکم پس اختیار کرده شد علم تا که معلوم گردد که این رسالت و نبوت موهبت و بخشش ست
از جانب الله تعالی بغیر کدامی وصف و غلبهٔ وی و هیچ علت و سبب درمیان نیست بلکه محض بخشش پروردگار ست

قال فان قلت ما معنى النبی والرسول قلتُ قد اختُلِفَ فی الفرق بینهما فقال بعضهم انهما
متساویان فکل نبیّ رسول و بالعکس لا فرق بینهما الا باعتبار المفهوم فانه من حیث انه تعالی قال
له انا ارسلناک و ما فی معناه یسمی رسولا و من حیث انبأ للخلق عن الاحکام یسمی بالنبیّ هذا
علی مذهب المعتزلة و قال بعضهم ان النبی اعمّ لان الرسول اما صاحب کتاب او شریعةٍ مجددة بخلاف
النبی و هذا مذهب جمهور اهل السنة والجماعة فالنبی انسانٌ بعثه الله الی الخلق لتبلیغ الاحکام
سواء کان معه کتابٌ اولا و سواءٌ کان له شرع جدیدٌ اولا والرسول من کان له کتاب او شرع
جدید اقول سوال میکند که معنی نبی و رسول چیست باز جواب میدهد که در معنی هر دو اختلاف ست بعض علمای گویند
که هر دو مساوی اند یکی بر دیگرے صادق می آید چنانکه کُلُّ نَبِیٍّ رَسُوْلٌ و کلُّ رَسُوْلٍ نبیٌّ هر دو جمله درست اند
فرق درمیان ایشان باعتبار مفهوم ست یعنی باین حیثیت که خدای تعالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را فرموده
اِنَّا اَرْسَلْنَاکَ و هرچه ازین قسم خطابات اند رسول خواهند گفت و باین جهت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
مخلوق را احکام الهی خبر داد نبی خواهند گفت مگر این مذهب معتزله ست و بعض علما میگویند که نبی از رسول

عام ست چراکه رسول یا صاحب کتاب ست یا صاحب شریعت جدیده و برای نبی این شرط نیست وہمین ست مذہب جمہور اہل سنت وجماعت پس نبی شخصی ست کہ فرستادہ وی را خدای تعالی جانب خلق برای تبلیغ احکام خواه برای وی کتاب باشد یا نباشد وخواه شرع جدید باشد یا نباشد ورسول کسی ست کہ ہمراه وی کتاب یا شرع جدید بود کاتب الحروف میگوید حضرت ملا علی قاری در شرح فقہ اکبر ہمین مذہب آخر را مذہب اہل السنة والجماعة قرار داده اند چنانکہ فرمودند اَلنَّبِیُّ اَعَمُّ مِنَ الرَّسُوْلِ اِذِ الرَّسُوْلُ مَنْ اُمِرَ بِالتبلیغ والنبیُّ من اُوْحِیَ الیہ اعم من ان یؤمر بالتبلیغ اولا قال القاضی عیاض والصحیح الذی علیہ الجمہور ان کل رَسُوْلٍ نَبِیٌّ من غیر عکسٍ قال فان قلت بل ہو اعم لشمولہ دون النبی الملک کجبرئیل علیہ السلام فانہ یقال لہ رسول لا نبیٌّ ولذا فسر الرسول بعضہم بانہ انسانٌ او ملکٌ مبعوث بخلاف النبی فانہ مختص بالانسان قلت المعرّف رسول الانسان اقول اعتراض میکند کہ رسول خاص نیست چنانکہ گفتید بلکہ عام ست بسبب شامل شدن وی رسول فرشتہ را مثلا جبرائیل علیہ السلام را رسول میگویند نبی نمی گویند وازین سبب بعض علما در تعریف رسول میگویند کہ او انسان ست یا فرشتہ ہست برخلاف نبی کہ مختص بانسان ست باز جواب میدہد کہ معرف بالفتح یعنی محدود کہ تعریف وی کرده شده ہست رسول انسان ست فرشتہ دران داخل نیست پس رسول خاص شد از نبی وہو المقصود قال فان قلت لم اُختیر الرسول علی النبی فی ہذہ الکلمة الشریفة قلتُ لانہا اخص من النبوة ولانہا مشعرٌ بعلم تبعیة صاحبہا لمغیرہ بخلاف النبوة کما کانت لاکثر انبیاء بنی اسرائیل علی نبینا وعلیہم السلام ولان کونہ مخبرًا ظاہرٌ فیمکن انکاره وانما محل التصدیق کونہ مخبرا من اللہ بامره والرسالة فی ادابہ اظہر اقول سوال میکند کہ در کلمہ طیبہ چرا رسول را اختیار کردند یعنی محمد رسول اللہ گفتند ونبی اللہ نہ گفتند باز جواب میدہد کہ رسالت خاص ست از نبوت وخاص مقدم ست بر عام از روی رتبہ دوم اینکہ کلمہ رسول ظاہر میکند کہ وی تابع دیگری نیست بخلاف کلمہ نبی کہ اکثر انبیای بنی اسرائیل علی نبینا وعلیہم الصلوة والسلام تابع مرسلین انبیا بوده اند سوم اینکہ کلمہ نبی در لغت بمعنی خبر دہنده ہست اگر ہمین قدر معنی ملحوظ باشد انکارش میتوانند البتہ محل تصدیق

بودن نبی خبر دهنده از جانب اللہ ہست یعنی چون نبی اللہ مع مضاف الیہ گویند یعنی درست میشود و تصدیق وجب میگردد و کلمہ رسالت
در آداب خود ظاہر ست کہ خاص ست از نبوت قال فان قلت هل هو عليه السلام باق على رسالته الى الأن ام لا قلت
اجاب عنه ابو المعين النسفى بان الامام الاشعرى قال انه عليه السلام الى الأن فى حكم الرسالة
وحكم الشئ يقوم مقام اصل الشئ الا ترى ان العدة تدل على ما كان من احكام النكاح انتهى
اقول سوال میکند آیا رسول اکرم صلے اللہ علیہ وسلم باقی ست بر رسالت خود تا این وقت یا نی باز از طرف
علامہ ابو المعین النسفی جواب نقل میکند کہ امام اشعری فرمود کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تا این دم در حکم
رسالت یعنی رسول اند و حکم شئ مقام اصلی شئ میشود آیا نمی بینی کہ عدت دلالت میکند بر احکام باقیہ نکاح
قال وقال غيره ان النبوة والرسالة باقية بعد موته عليه السلام كما يبقى وصف الايمان
للمؤمن بعد موته لان المتصف بالنبوة والرسالة والايمان هو الروح وهى باقية لا يتغير
بموت البدن انتهى كلامه وتُعقّب بان الانبياء احياءٌ فى قبورهم فوصف النبوة باق للروح
والجسد معًا اقول میگوید و گفتہ اند بعض علما کہ نبوت و رسالت بعد وفات رسول اکرم صلے اللہ علیہ
وسلم باقی ست چنانکہ برای مومن بعد موت وی وصف ایمان باقی میماند چرا کہ موصوف بوصف نبوت و رسالت
و ایمان روح ست و آن باقی ست از موت بدن متغیر نہ شدہ ست لیکن برین اعتراض واقع میشود کہ انبیا
در قبور خود ہا زندہ ہستند پس وصف نبوت برای روح و جسم ہر دو باقی ست نہ صرف برای روح قال وقال
القشيرى الارسال كلام الله تعالى لمن اصطفاه بارسلناك او بلّغ عنّى وكلامه تعالى قديم
فهو عليه السلام قبل ان يوجد رسول لبقاء الكلام وقدمه واستحالة البطلان على الارسال الذى
هو كلام الله عز وجل ونقل السبكى فى طبقاته عن ابن فورك انه قال انه عليه السلام حىٌّ فى قبره
رسول الله ابد الاباد حقيقة دون المجاز انتهى اقول میگوید و گفت امام قشیری کہ ارسال عبارت ست
از کلام الٰہی برای کسی کہ برگزیدہ میسازد او را و میفرماید ارسلناک یعنی فرستادیم ترا او بلّغ عنّی یعنی برسان
از طرف من احکام و کلام الٰہی قدیم ست پس رسول اکرم صلے اللہ علیہ وسلم نیز رسول بودند پیشتر از پیدایش خود بوجہ
باقی ماندن کلام الٰہی و قدامت وی و محال بودن بطلان بر ارسالی کہ از کلام اللہ عز وجل ثابت ست و نقل کرد

علامہ سبکی در طبقات خود از ابن فورک کہ گفت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در قبر شریف خود زندہ ہستند
ابد الآباد حقیقةً نہ مجازاً کاتب الحروف میگوید حیات انبیا سیما حیات سید الانبیاء علیہ وعلیہم الصلوات اکملہا
ومن التحیات اتمہا مسئلۂ اجماعیہ مسلمۂ اہل سنت وجماعت ست وخاکسار درین باب رسالۂ تبشیر الاصفیا باثبات
حیات الانبیاء در زبان فارسی نوشتہ است ونزد اکثر احباب موجود ست ہر کہ خواہد مسئلہ ہذا را دران ملاحظہ سازد قال
فان قلت اضافة الرسول الی اللہ تعالی ہل یفید سوی الاختصاص قلت تشریف المضاف من المضاف الیہ کما فی بیت اللہ
وروح اللہ ولا یخفی ما فی الرسول من المبالغة لیست فی المرسل اقول میگوید اگر گوئی اضافت رسول جانب اللہ تعالی
چیزی فائدہ میدہد سوای اختصاص یعنی فائدۂ اختصاص در ہر اضافت معنوی یافتہ میشود وقتیکہ مضاف نکرہ ومضاف الیہ معرفہ
باشد ودرینجا سوای این دیگر فائدہ ہم ہست یا نیست باز جواب میدہد کہ فائدۂ تشریف مضاف ست از مضاف الیہ چنانکہ
در بیت اللہ وروح اللہ کہ اضافت برای تشریف ست وصیغۂ رسول از ابنیۂ مبالغہ ست ازینوجہ کلمۂ رسول را بر مرسل
بالفتح اختیار کردند قال فان قلت لم اختیر المظہر موضع المضمر قلت لتنصیص المطلوب وللختم علی اللہ اقول
سوال میکنند چرا اسم مظہر بجای اسم ضمیر پسندیدند یعنی محمد رسول اللہ گفتند رسولہ نگفتند باز جواب میدہد برای اظہار مطلوب کہ غرض اصلی
اظہار رسول اللہ بودن ست وتا ختم کلمۂ طیبہ ہم بر اسم ذات مستجمع الصفات واقع شود بعد ازین مصنف علیہ الرحمہ میفرماید ولنختم بہ الکلام
ایضاً یعنی باید کہ ختم کنیم کلام خود را وشرح کلمۂ طیبہ ہم برین مقام قال کتبتہ بعون الملک العلام تذکرة لاولی الاحلام وصلی
واسلم علی سید الانام وعلی صحبہ الکرام وآلہ البررة العظام وارجو من اللہ الوہاب بطفیلہم فی الدارین نیل المرام
ومالی من الوذیعة سوی الآل العظام وہم العروة الوثقی بلا انفصام وانہ مضی من الہجرة الشریفة الف ومائة وعشرون
سنة ١١٢٠ھ فرغت من کتابة ہذہ الرسالة اقول میگوید نوشتم این رسالہ را بتائید ملک علام برای تذکرۂ صاحبان عقول افہام ودرود
وسلام میفرستم بر سید انام وبر صحاب کرام وآل عظام امیدوارم از خدای وہاب در دارین بطفیل ایشان نیل مرام ونیست مرا ملجا وپناہ بجز آل بزرگ
فخام وایشان اند عروۂ وثقی بلا انفصام وفارغ شدم از کتابت رسالہ وقتیکہ گذشت از ہجرت شریفہ یکہزار ویکصد وبست سنین بتوفیق
رب العالمین میگوید مترجم رسالہ عائذ باللہ الصمد مسکین ابو الطہور مشتاق احمد عفی اللہ عنہ وعن والدیہ وعن اساتذتہ ما صدر من الزلل والزیغ
والنکد فراغت یافتم از شرح رسالۂ ہدیۂ قادریہ تفسیر کلمۂ طیبہ وقتی کہ مقیم بودم در بلدۂ لدھیانہ مدرس عربی در مدرسۂ انگریزیہ ماہ جمادی الاولی
سنة الف وثلثمائة واربع بعد العشرة من الہجرة المقدسة وصلی اللہ علی سیدنا محمد وعلی آلہ واصحابہ اجمعین وسلم تسلیما الی یوم الدین وآخر دعوانا ان الحمد للہ رب العلمین

تقریظ و تاریخ از افکار آبدار جامع معقول و منقول زبدۃ الاذکیا شیخ وقت ناصر الاسلام ابو الفیضان مولوی محمد شفیع صاحب ناصر رامپوری چشتی صابری دام مجدہم

چہ شرح ست این کاخ وحدت ز نور — بمو سای کثرت تجلے طور
زہی معنیش صورت افروز دل — برون زد سر از جیب الفاظ حور

مضامین وحدت ازو جلوہ ریز — براہین وحجت ز تنقیض دور
چہ ذات گرامی ست مولای ما[۱] — مہر برج عظمت میان بدور

چہ مشتاق واللہ مشتاق دین — دراز منش بود عمر تا نفخ صور
بایوان شرع ست بالا نشین — بدیوان فقہ ست صدر الصدور

بتصنیف و تدریس بردہ سبق — ز امثال و اقران و نزدیک و دور
زہے رست گو صافی صاف دل — بخلوت بجلوت نہ مکر و نہ زور

ز ناسوت گر چشم بر بستہ است — ز دریای لاہوت کردہ عبور
دماغش بمشک ازل مشکبو — ز سودای گیسوی پیچان نفور

بارشاد آن سید نیک خو — کہ ذات شریفش یکی چتر نور
درین بحر نامش نوشتن محال — مگر ہان کنایہ کنم بالضرور

اگر بر سر دین کنی ضم شہاب[۲] — ازان نام نامیش یابد ظہور
عجب ذات آن سید نامور — ببزم سخا ہست شمع شعور

چہ سید کہ اولاد پاک رسول — چہ سید کہ پشتم بروز نشور
کریم ست و ابن کریم و کریم — فروزان شدہ نور بر فرق نور

نمودست این شرح مولای ما — بتوحید و تمجید رب غفور
جو انگشت بروی نہد معترض — بسوزند انوار بین السطور

بگو ناصرا از سر جلوہ — سن طبع او صبح یمن ظہور ۱۳۱۴ھ

ایضاً اردو

ہے شش جہت میں شہرہ دبستان علم وفضل — کیون ہند کو کہیں نہ گلستان علم وفضل
مولانا کی ہیں طبع کی تعریف کیا لکھوں — وہ جان علم وفضل وہ ایمان علم وفضل

یہ شرح وہ لکھی ہے کہ جسکو جہان میں آج — کہتے ہیں لوگ تازہ گلستان علم وفضل
مخدوم میر[۳] حضرت مخدوم پاک سے — تمکو ملا ہے ساغر فیضان علم وفضل

جلوہ ضیائے علم کا ہو کیون نہ چار سو — تابان ہوا ہے مہر درخشان علم وفضل
یہ شرح پاک کلمۂ طیب کی شرح ہے — ہے کلمہ کا مظہر رونق ایمان علم وفضل

وہ گلشن مجاز میں دی داد علم وفضل — آتی ہے برگ برگ سے ریحان علم وفضل
ہر فقرہ فقرہ میں ہے در علم جلوہ گر — ناصر ہو کسطرح نہ ثنا خوان علم وفضل

بیمار بھی ہیں با نقاہت میں بھی دبا — دکھلاتا اور تشیخ کے برہان علم وفضل
یان تشیخ سے مراد وہ تشیخ حدیث ہے — مخدوم میر صاحب فرمان علم وفضل

ہے عالم ظہور میں مشتاق جنکا نام — ہے انکا جسم پاک شبستان علم وفضل
تحقیق امر حق کا یہ زینہ ہے لا کلام — ناصر نہ دینا ہاتھ سے دامان علم وفضل

ناصر قلم اٹھا کے یہ تاریخ لکھ بھی دو — اب نو بہ نو بنا ہے یہ ایوان علم وفضل

[۱] مولانا مشتاق احمد شارح رسالہ ہذا ۱۲
[۲] جناب فقیر سید شہاب الدین رئیس لاہپور ۱۲
[۳] حضرت قطب الاقطاب مخدوم علاء الدین علی احمد صابر قدس اللہ سرہ ۱۲

الحمد للہ والمنۃ کہ درین زمان مسعود و اوان محمود نسخۂ بے بہا یعنی شرح ہدیۂ قادریہ در بیان تحقیق کلمۂ طیبہ باہتمام محمد عبد الاحد عفی عنہ در مطبع مجتبائی دہلی طبع گردید سنہ ۱۳۱۶ھ